



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



تعمیر و تجدید

مجموعہ نثر و نثری ادب

محمد حسین قادی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# موسیقی طبیعت

نویسنده:

محمد حسین قدیری

ناشر چاپی:

دانا کتاب

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	موسیقی طبیعت
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۰	فهرست مطالب
۱۴	موسیقی طبیعت
۱۶	موزه هستی
۱۸	گر تو برانی به که روی آورم؟
۲۰	مادر صبر
۲۲	شهابی در آسمان تشیع
۲۳	جاده انتظار
۲۴	اشک عدالت
۲۷	مادر، معمای آفرینش
۳۰	حجّی دیگر
۳۱	همنشین افلاکیان
۳۲	رعد کلام
۳۳	اعتکاف، گنج خلوت
۳۴	جام زیارتنامه
۳۶	دایره المعارف عشق
۳۸	شهید وحدت
۳۹	دین و دانش
۴۱	پیر شیراز
۴۴	اتمام فضیلت ها
۴۵	دست عنایت

- ۴۸ ..... خانه پرفریب دنیا
- ۵۰ ..... هجوم خاموش
- ۵۳ ..... دندان طمع به گنج عفت
- ۵۴ ..... شهید غیرت
- ۵۸ ..... شکایت نامه
- ۶۱ ..... زمین، مادری مهربان
- ۶۲ ..... نگین حلقه ارادت
- ۶۴ ..... پیراهن وصال
- ۶۷ ..... اشک های دل تنگی
- ۷۲ ..... جهان‌بند خوبم!
- ۷۵ ..... کشتی دعا
- ۷۸ ..... غلاف غضب
- ۸۱ ..... کهربای عشق
- ۸۲ ..... بگو کیستی؟
- ۸۵ ..... ساحل امن
- ۸۸ ..... موسیقی طبیعت
- ۹۱ ..... باغ قرب
- ۹۴ ..... کشتی ایام در اقیانوس زندگی
- ۹۹ ..... من یا شما؟!
- ۱۰۲ ..... حسینه تظاهر، شهر نفاق
- ۱۰۳ ..... علم و عاشقی
- ۱۰۹ ..... درباره مرکز

عنوان و نام پدیدآور: موسیقی طبیعت / محمدحسین قدیری

سرشناسه: قدیری، محمدحسین، 1352 -

تألیف: محمدحسین قدیری.

مشخصات نشر: دانا کتاب

مشخصات ظاهری: 75 ص رقی

فرست: موسیقی طبیعت (مجموعه قطعات ادبی)

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: ادبیات - عرفان

موضوع: مناجات

شناسه افزوده: قدیری، محمدحسین، 1352.

ص: 1

اشاره





بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

## فهرست مطالب

موزه هستی.. 6

گر تو برانی به که روی آورم؟. 8

مادر صبر.. 9

شهابی در آسمان تشیع 10

جاده انتظار. 11

اشک عدالت... 12

مادر، معمای آفرینش... 14

حجّی دیگر. 16

همنشین افلاکیان. 17

رعد کلام 18

اعتکاف، گنج خلوت.. 19

جام زیارتنامه. 20

دایره المعارف عشق.. 22

شهید وحدت.. 24

دین و دانش... 25

پیر شیراز. 27

اتمام فضیلت ها 29

دست عنایت... 30

خانه پرفریب دنیا 33

هجوم خاموش... 35



دندان طمع به گنج عفت... 38

شهادت غیرت. 39

شکایت نامه. 41

زمین، مادری مهربان. 43

نگین حلقه ارادت.. 44

پیراهن وصال. 46

اشک های دل تنگی. 48

جهانبد خوبم! 51

کشتی دعا 53

غلاف غضب... 55

کهربای عشق.. 57

بگو کیستی؟! 58

ساحل امن. 60

موسیقی طبیعت... 62

باغ قرب.. 64

کشتی ایام در اقیانوس زندگی. 66

من یا شما؟! 69

حسینه تظاهر، شهر نفاق.. 71

علم و عاشقی. 72

فهرست مطالب

موزه هستی.. 6

گر تو برانی به که روی آورم؟. 8

مادر صبر.. 9

شهابی در آسمان تشیع 10

جاده انتظار. 11

اشک عدالت... 12

مادر، معمای آفرینش... 14

حجّی دیگر. 16

همنشین افلاکیان. 17

رعد کلام 18

اعتکاف، گنج خلوت.. 19

جام زیارتنامه. 20

دایره المعارف عشق.. 22

شهید وحدت.. 24

دین و دانش... 25

پیر شیراز. 27

اتمام فضیلت ها 29

دست عنایت... 30

خانه پرفریب دنیا 33

هجوم خاموش... 35

دندان طمع به گنج عفت... 38

شهید غیرت. 39

شکایت نامه. 41

زمین، مادری مهربان. 43

نگین حلقه ارادت.. 44

پیراهن وصال. 46

اشک های دل تنگی. 48

جهانبُذ خوبم! 51

کشتی دعا 53

غلاف غضب... 55

کهربای عشق.. 57

بگو کیستی؟! 58

ساحل امن. 60

موسیقی طبیعت... 62

باغ قرب.. 64

کشتی ایام در اقیانوس زندگی. 66

من یا شما؟! 69

حسینه تظاهر، شهر نفاق.. 71

علم و عاشقی. 72

\*\*\*

### موسیقی طبیعت

کتاب «موسیقی طبیعت» شامل قطعات و نثرهای ادبی نویسنده در موضوعات مختلف است. نام کتاب برگرفته از یکی از متن های کتاب درباره باران است. شاید سؤال شود که چرا نام کتاب این گونه انتخاب شده است؟



در واقع طبیعت و آفرینش، سرشار از شگفتی و عجایب است. اگر با گوش دل به نغمه های آفرینش گوش دهیم می یابیم که سراسر هستی نغمه «یاهو» می زند و فقط از خداوند دم می زنند و از یکتایی خداوند، هدف زندگی و معنای آن سخن می گویند.

کل هستی، هدفمند هستند و به صورت تکوینی در حال تسبیح خداوند. هدف پیامبران و ائمه هماهنگ کردن آدم با عالم (هستی) برای تسبیح و بندگی خداوند و در نهایت تکامل آدم و قرب به خداوند است.

اگر به این راز هستی برسیم در اهداف و شخصیت به توحید و یکتایی هماهنگ با یکتایی خداوند می رسم و زندگی سراسر نشاط و شادابی و آرامش خواهد شد.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

### موزه هستی

دریا، موزه ای است که غرفه غرفه اش دست عقل را از کوچه پس کوچه های تحیر می گیرد و به خانه حکمت و عظمت خالق می رساند. موزه ای که در گنج طراوت و سینه شگفتی هایش، گنج معرفت به حق یافت می شود.

ص: 6



دریا برگی از کتاب بزرگ آفرینش است که هر سطرش، موجی در تفکر و تأمل بشر می اندازد و از نوای هر غرشش صدای عشق به گوش دل می رسد. سفره پر نعمتی است که دست بخشاینده هستی بخش، در برابر روح و جسم گرسنه ما گسترده است و آینه های صافی است که جلوه های خدایی از آن جلوه گری می کند.

دریا قوی ترین مأمور خالق است؛ که با بازوان امواجش، شوکت مغرورترین شاه عالم، فرعون، را در هم شکست کسی که دعوی خدایی می کرد.

دریا مهربان ترین میزبان است که در تالار مهر خود از حضرت یونس پذیرایی کرد و آشنا به ذکرهای یونسیه گشت و با زمزمه «و ذوالنون» امواجش را جنباند و اشک حضور ریخت.

دریا شگفت ترین داستان خلقت است. قصه هایی که انگشت حیرت را مهمان ماندگار فکرت می کند و هر قصه ای پرده ای از معمای حکمت و خلقت کنار می زند.

دریا نشانه بزرگ خداست (یا من فی البحارِ عجائبه) خدایی که عجائب خلقت و حکمت و قدرتش در دل نمایشگاه اقیانوس هاست؛ که امام معصوم می فرماید، هرگاه خواستی به وسعت و عمق دریای حکمت خداوند پی ببری و بدانی که علم مخلوق او چه قدر کم عمق است و ناچیز. چشم تأمل بر سطر سطر کتاب دریاها بدوز.

دریا تنها در آب و آبی خلاصه نمی شود. آبروی زمین و آینه آسمان است. سرزمین اسرار آمیزی که جهان گردان اندیشه از ثانیه ثانیه اش عکس و فیلم یادگاری می گیرند، و چمدان چمدان سوغات تازگی از اسرار خلقت می آورند؛ و غواصان خرد در لحظه لحظه دیدنی های تمام نشدنی اش غرق در تحیر می شوند. دریا بزرگ ترین مدرسه هستی است که موجش، درس زندگی و پویایی؛ غرشش، صلابت؛ وسعتش مهربانی؛ و عجائب درونش، درس خداشناسی به انسان ها می دهد. (1)

ص: 7

## گر تو برانی به که روی آورم؟

خدایا!

لغزش هایم لباس خواری بر تنم کرده و فراق و دوری از تو، جامه بیچارگی بر قامتت دوخته و شعله جرایم، گلزار فطرتم را به آتش کشیده است.

ای مقصد و مقصودم و ای سرمایه امید و آرزویم! شوره زار دلم را با باران رحمت و پذیرش خودت آباد گردان.

محبوب!

به عزت و بزرگی ات سوگند؛ غیر از تو کسی را ندارم که با آب بخشش خود، غبار از آئینه دلم بزدايد و بر بال و پر شکسته فطرتم مرهم عفوئی گذارد.

پروردگارا!

با خاکساری تمام و با دلی امیدوار، بر آستان پادشاهی ات به نیاز آمده ام؛ پس ای همه آمالم! «گر تو برانی به که روی آوریم»

ای توبه پذیر! اگر دست رد بر سینه اعمال زنی و روزنه های امید به بی کران بخشایشت را به رویم ببندی، پس افسوس بر شرمساری ام و دریغ از رسوایی ام و وای بر بدی و لجنزار بدبوی کردارم!

مهربانا!

با خورشید عفت، گناهان ریز و درشتم را ذوب کن و با دواى شفابخش قبولی ات، قدرت پرواز به بال های شکسته از تیر گناهم ببخش.

لطیفا!

از چنگ و کام مرداب سیاه اعمالم رهایی ام بخش و پرده زیبای گذشت و چشم پوشی ات را بر زشتی اعمالم که در خلوت مرتکب شده ام، بکش.

عزیز!

در بازار داغ و پر رونق قیامت، آب گوارا و خنک شفاعتت را از جگر سوخته از آتش گناهم، دریغ نورز و هستی ام را که رنجور و مجروح از پنجه های دیو گناه است از ردای زیبای قرب و وصل ات محروم مساز.

ای اقیانوس عفت بی کران،

یا ارحمن الراحمین! (1)

---

1- . الهام از مناجات التائبين امام سجاد ((عليه السلام))؛ اشارات 54، آبان 1382.

زینب (علیها السلام) برخیز!

ای گل بوستان ولایت!

برخیز و بار دیگر علی وار (علیه السلام) بر زلف اندیشه و سخن شانه بزن و آتش خطبه هایت را نیز بر خرمن یزیدیان زمان ما بزن.

ای مادر صبر و ای اساس عفاف! برخیز و به جان بی رمق مسلمانان، با گوارای کلام و عصاره پیامت، روحی تازه ببخش.

زینب، «ای زبان علی در کام!»

ای استمرار ناله های زهرا در بیت الاحزان هستی! برخیز و با ما سخن بگو

ای قهرمان داستان کربلا! بر تن زخمی عدالت، مرهمی نه و تیر نظم نوین جهانی را از پر و بال شکسته آزادی و انسانیت بیرون کش.

ای خواهر «تنهاترین سردار!»

می دانم که آسمان دلت در کنار حسن (علیه السلام)، خون گریه کرد؛

ای شاه بیت غزل عارفانه و عاشقانه نینوا!

بخوان که: کربلا می مرد اگر زینب نبود!

بگو که عصر عاشورا که تمام شد، «جلوه های ویژه صبر و پایداری زینب در عرصه عزت و افتخار حسینی شروع شد و بازگو که چگونه تن بیمار حقیقت را از دم دندان های تیز ظلم نجات دادی.

بگو که چگونه کشتی نجات حسین (علیه السلام) را ساکنان دار بودی و هنوز هم در گرداب های تحیر و گردبادهای استعمار، به داد انسانیت می رسی؟

زینب، ای مادر دو شهید، ای همسر عبدالله جعفر، ابوالمساکین، و ای مفسر غریب قرآن در کوفه! برخیز و اکنون طلوع زیبای خورشید حسینی را در قلب انسان های آزاد دنیا بنگر.

ای امانت دار علم لدنی! بگو که از جام علم الهی و الهام او نوشیدی تا آن جایی که حضرت سجاد (علیه السلام) با نگاه مهربانانه اش به تو گفت: شکر خدا عمه ام زینب یک شبه ره صد ساله رفته و به غمزه ای، مسأله آموز صد مدرّس گشته «أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ و...» ای مقرب ترین در بزم الهی!

بگو که جام های بلا را در امتحان «توفان پر بلای کربلا»، «طشت خونین» «سرشکافته» و پهلوی «شکسته» چگونه بدون هیچ شکوه نوشیدی و محو جلوه های حق بودی. و جز خوبی ندیدی؛ «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً» (1)

---

1- . اشارات، شهريور 1382، شماره 52، شهريور 1383.

دل های ایرانیان، پرده های صبر و قرار را کنار می زدند و از پشت پنجره های انتظار، به مسیر آمدنت خیره می گشتند. تا این که تو با کوله باری از صفا و پاکی و قلبی سرشار از شور و شوق زیارت حرم رضوی از راه رسیدی و عطر دل انگیز حضور سبزه در کوچه های دلمان پراکنده گشت.

مردی از سلاله پاک حضرت زهرا (علیها السلام) چون سروی در چمنزار علوم اسلامی خرامید و دل تشنه و مشتاق دانش پژوهان را در کمند مهر خود اسیر کرد.

کسی که خود سال ها در کنار نخلستان اساتید، نشسته بود و از رطب معرفت و دانش آنان کام روان خود را شیرین کرده بود، هم او که میوه های رنگارنگ دانش را در بزم علمی خود، به دوستان علم و آگاهی عرضه می داشت.

مردی که داستان عشق او به اهل بیت، داستان برگزیده عرش و فرش گشت و بازار عشق مجنون را بی رونق کرد.

آیه الله مرعشی نجفی (رحمه الله علیه)، در مدت عمر شریفش، اولین کسی بود که دکه های راز و نیاز خود را پیش از اذان صبح، در حرم و حریم حضرت فاطمه معصومه (علیها السلام) می گشود. حساب های پس انداز ثواب اعمالش سر به فلک کشید و بستان های مدارس علمیه و باغستان های کتابخانه های بی نظیرش، او را از جمله ملائکین آخرت و بهشت قرار داد. کسی که عکس حمایت های بی دریغش از انقلاب اسلامی و تصاویر هم نوایی اش با امام خمینی (رحمه الله علیه) و تابلوهای باقیات صالحاتش در تالار جهان اسلام، همچنان ماندگار است. اگر چه گل وجودش در بوستان انقلاب خالی است، اما فروغ علمی «شهاب الدین» هنوز هم در آسمان تشیع درخشان است.

تا در آیند از پی هم صبح و شام بر تو و بر تربت پاکت سلام (1)

ص: 10

سراسر مسیر آمدنت را چشم دل دوختیم و جاده پر پیچ و خم انتظار را فقط به امید یک نگاهت رود رود، اشک شوق جاری کردیم و همه جمعه‌ها را زار زار، سر بر شانه ندبه‌ها گذاشتیم و اشک فراق ریختیم. ورق ورق، دفتر خاطرات دلمان را غزل‌های گل نرگس و عطش دیدارمان به او، پر ساختیم.

گل نرگس! فدای رنگ و بویت

نصیبم کی شود دیدار رویت؟

تمام کاسه ایام را لبریز از بی‌قراری و سرشار از انتظار کردیم و لحظه لحظه سحرهایمان را مثل بلبل، به عشق روی گلت، نغمه دعا سر دادیم و قصه‌های حضور پر برکت را مهمان دل پاک کودکانمان کردیم و شب‌های قدر، تا صبح به امید گوشه چشمت، چشم‌ها و دست‌های فقیر وجودمان را باز نگه داشتیم؛ اما هنوز،

هنوز می‌دانم که قدر گل وجود نازت را در گلزار هستی نمی‌دانیم:

سنگ و گل را کند از یمن نظر، لعل و عقیق

هر که قدر نفس باد یمانی دانست.

و برگی از کتاب پر حجم قصه‌های پر غصه‌ات را نخوانده‌ایم. هنوز یکی از هزار زخم و داغ دلت را با پُماذ عمل خود بهبود نبخشیده‌ایم و با چشم تأمل در جاری معنای «انتظار فرج» زلال و فروغ بهترین عمل‌ها را نگریسته‌ایم که: «أفضل الأعمال إنتظارُ الفرج» (1) و در آینه تعجیل فرجت، عکس زیبای تو و گشایش کارهای خود را ندیده‌ایم.

و... افسوس که اوراق شعر دلمان را رنگ شور و شعور و شیدایی نزدیک و صد افسوس که کودک نوپای عقلمان را به مکتب عشقت نفرستادیم و سکه‌های مهر خودمان را به نام و مهر تو مزین نساختیم.

...

دریغ که در بستر ناکامی ایام، با صفای آه و اشک خود، طیب مسیحا نفسی چون تو را از صمیم دل، به بالین نیاز نخواندیم و سرزمین تیره دلمان را در برابر تابش چشمه خورشیدت نگذاشتیم.

و هنوز به محضر و دادگاه بررسی اعمالمان، که هر هفته به دست می‌رسد، ضامنی آبرومند، از پیش نفرستاده‌ایم. (2)

ص: 11

1- . بحار الأنوار، ج 52، ص 128؛ امام زمان (عج): «برای تعجیل فرج من بسیار دعا کنید که آن (گشایش) شماست». (همان، ص 92)

2- . دو ماهنامه حدیث زندگی، سال سوم، شماره 4، صفحه 71؛ ماهنامه اشارات، آبان 1382، ش 54.

خدایا!

این چه داستانی است که سطر سطرش، دل تصوّر را آتش می زند، جگر تأمل را کباب می کند و اشک تخیل را چون رود به راه می اندازد؟

خدایا!

حکایت علی (علیه السلام)، چه معادله سختی است که عقل را به زانو در می آورد و اوهام را در قبضه دست خود می چرخاند؟!

کوه دانش علی (علیه السلام) چه قله رفیعی است که پرندۀ نیز پرواز اندیشه را به نفس در می آورد و عاجز از رسیدن به اوج خود می کند؟!

خدایا!

امتحان عشق به علی (علیه السلام) که عشق به همه خوبی هاست چه آزمون دشواری بود که مُهر مردودی و بی وفایی، به پیشانی بسیاری از مدعیان مهر به او زد!

دشمن او چه اهریمنی بود که ناجوانمردانه و با شمشیر تحجّر، در محراب عشقش به سراغ او آمد و تیغ جهل بر سر همه عقل و عدل فرود آورد؟!

و... امروز چه روزی است که دل کعبه، این گهواره آرام علی (علیه السلام)، افتان و خیزان و اشک ریزان به طواف علی (علیه السلام) آمده و از گوشه گوشه محراب علی (علیه السلام)، بوسه برمی دارد و خاک قبر او را توتیای چشم دل می کند؟!

خدایا!

چه عزایی در خیمه سرای عالم برپاست که عدالت و انصاف، این گونه خاک بی کسی بر سر خود می ریزند؟!

ذوالفقار علی (علیه السلام) را چه شده است که قاب لحظه های به یاد ماندی خود با علی (علیه السلام) خیره شده و با تصور رشادت های علی (علیه السلام)، هق هق کنان به خود می پیچید؟!

امروز چرا نخلستان های کوفه، موهای خود را پریشان کرده و از رازهای سر به مهر علی (علیه السلام) و خود سخن می گوید؟!

به پای نخل های کوفه اشک کیست می بارد

که نخلستان ز اشک دیده او می دهد خرما

چه شب هایی که نان دادم به سائل ها و بشنیدم

که می گفتند یا رب از علی برگیر داغ ما





... جبرئیل مویه می کند و مدال های «لیله المبیته»، «لا فتی الّاعلی»، «ضربه علی یوم خندق...» و... زُل زده و کوله بارش را که پر از تصویر شأن نزول های قرآنی علی (علیه السلام) است را بر دیده می گذارد و می بوسد و با گلوی پر از بغض ندا می دهد:

تَهَدَّمْتُ وَاللَّهِ اِرْكَانُ الْهَدْيِ

وَ اَنْظَمَسْتُ اَعْلَامُ التَّقْيِ

به خدا قسم اساس هدایت و روشنگری را ویران کرد

والله چشمه های نور و پرهیزکاری را بستند

به خدا وصی رسول خدا، علی مرتضی، به دست شقی ترین دیوها به شهادت رسید. [\(1\)](#)

ص: 13

## مادر، معمای آفرینش

مگر می شود آسمان دل پیامبر (صلی الله علیه و آله) نگیرد و سیل اشکش به راه نیفتد؟!

او تنها یک همسر برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبود، که هم سرش بود، انیس و قرین غربت هایش بود. در عطش دعوت های نبوی (صلی الله علیه و آله)، چشمه های معنوی و مادی خود را به روی پیام های تشنه و آسمانی محمد (صلی الله علیه و آله) گشود.

به عالم هرچه بودش هستی و مال

برای یاری قرآن فدا کرد

مگر می شود آسمان دل پیامبر (صلی الله علیه و آله) نگیرد و سیل اشکش به راه نیفتد؟!

او تنها یک همسر برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبود، که هم سرش بود، انیس و قرین غربت هایش بود. در عطش دعوت های نبوی (صلی الله علیه و آله)، چشمه های معنوی و مادی خود را به روی پیام های تشنه و آسمانی محمد (صلی الله علیه و آله) گشود.

به عالم هرچه بودش هستی و مال

برای یاری قرآن فدا کرد

خدیدجه (علیها السلام) با سلاح صبر و سپر امیدش به آینده روشن اسلام، به مصاف زنان مگه می رفت و آنها را از کویر سوزان دل و فقر معنوی سرزمین جانیشان باخبر می کرد؛ همان زنانی که در کوچه های شهر مادیت، با خارهای سرزنش، پای دل خدیدجه را بارها و بارها زخمی کردند. آن ها که با تیر ملامت و گوشه کنایه هایشان، گوشه های دل او را مجروح کردند؛ خدیدجه مال دار کجا، و محمد (صلی الله علیه و آله) فقیر کجا؟!

مگر می شود آسمان دل محمد امین (صلی الله علیه و آله) نگیرد و سیل اشکش به راه نیفتد؟

او خدیدجه اش را از دست داد که غم رفتنش، رفت و آمد پیامبر (صلی الله علیه و آله) به میان مردم را کم رنگ کرده بود؛ تا جائی که آن سال، سال بی قراری و حزن رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، (عالم الحزن) نام گرفت.

خدیدجه (علیها السلام) تنها همسر پیامبر نبود؛ که مادر فاطمه (علیها السلام) معمای خلقت افلاک بود؛ کسی که بزرگ ترین هدیه و گوهر این جهانی و آن جهانی را برای رونق بازار روشن گری، دریافت کرد

«خدا بهر تلافی از عنایت

به او زهرای اطهر را عطا کرد

چه زهرایی که حق از هستی او

بنای هستی عالم بنا کرد»

مگر می شود آسمان دل خاتم الانبیاء(صلی الله علیه و آله) نگیرد؟!

ص: 14

مگر می شود سیل اشک پیامبر(صلی الله علیه و آله)، از گوشه های چشمان نازنینش به راه نیفتد؟(1)

ص: 15

---

1- . اشارات، آبان 1382، شماره 54، ص 100.

امروز، روز جوانه زدن امید است و روز شکفتن لبخندهاست. امروز، روز رقصیدن کبوتر آزادی به دور قفس شکسته بی تفاوتی هاست. روزی است که یکایک مردم رنج دیده و روزه دار فلسطینی، حلقه های گل دعای خود را به گردن روح و اندیشه آسمانی خمینی (رحمه الله علیه) می اندازند.

روزی است که دل ها، پس از چند هفته نبرد با اژدهای هوس و نفس، در آخرین جمعه ماه مبارک رمضان به اسلحه هسته ای ایمان مجهز می شوند و آتشفشان خاموش بغض ها و فریادها، پس از سال ها سکوت، سر باز می کند و با گدازه های سرخ و آتشین همت و وحدت، بر سر غول چند سر «وتو» فوران می کند.

امروز، تن بیمار فلسطین، به شفاخانه باورها و پیوندها می رود تا بدنش، از «غده سرطانی»، جان سالم به در ببرد.

در این روز تعطیل، خمینی بزرگ، ابراهیم وار، با تبر اندیشه و ایمان، به شکستن بت های تزویر رفت و فتوای فتح کعبه قدس و پاک سازی آن از بت های زشت و بدهیكل صهیون را صادر کرد؛ بت هایی که به دست شیطان بزرگ و استعمار تراشیده شد و به هنر و مکر سامری زمان، لعاب حقیقت به خود گرفت.

امروز مسلمانان، با مراسم حجّی در قدس، چون موجی خروشان، به گرد کعبه حق طواف خواهند کرد و با غریو برائت از مشرکین و لیبیک، بر پیکر خفته سازمان های پر طمطراق و پوک حقوق بشر خواهند خروشید و با رمی جمرات خود، شیطان اسرائیل را هدف خواهند گرفت و در منای وحدت، دیو تفرقه را ذبح خواهند نمود؛ چرا که در روز جهانی قدس، امام خمینی (رحمه الله علیه) با عصای موسوی پیام خود، به جنگ نیرنگ و جادوی ساحران زمان رفت و داستان پوچی گوساله سامری را برای ما بیان کرد؛ سیل آئینه های پاک و روزه دار را به حرکت فرا خواند تا تصویر هلاکت فرعون را با زلال خود، به رخ استعمار کشند. (1)

ص: 16

جلوه های زیبای رزم حماسی و بزم عرفانی، شهید قدوسی، چشم دل و چشمه های توجه و تأمل را مفتون خود کرده است؛ هم او که با شهادت، غزل عرفانی و مثنوی حماسی خود را در ادبیات علم و تزکیه؛ ماندگار و یادگار گذاشت.

کسی که در میدان حماسه، فرماندهی پادگان اندیشه را به عهده داشت؛ محفلی که همچنان در قلب تاریخ ظلم ستیزی و افشاگری و روشن گری می درخشد و در عرصه عرفانی، جام های عشق الهی را پیایی از دست مرشدان پیرش علامه طباطبائی (رحمه الله علیه) و حضرت امام خمینی (رحمه الله علیه) در میخانه کلاس های تفسیر و فلسفه نوشید.

رادمردی که در صحنه حماسه، لشکر حوزه های فقیه دانشگاهی را سازماندهی می کرد و پادگان «مدرسه حقانی» را با تجهیزات مدرن علم و تخصص مسلح می کرد و در میدان عرفان، سر تخصص را با دست تعهد نوازش می کرد.

اندیشمندی که در هنگامه حماسه فرهنگی، از سنگرهای مساجد با سلاح بیان و بنان و مسلسل جلسات خود به روشنگری مردم پرداخت و با نبردش، گردان های احزاب و افکار انحرافی و التقاطی را متلاشی کرد و در بزم عرفانی خود، در دل شب های تار با قطرات اشک خود باغ سجاده پر از راز و نیاز خود را آبیاری می کرد.

قهرمانی که در دادگاه حماسه اش، ختم باند مخوف ساواک را اعلام داشت و مهر بطلان برسند زندگی خوارج زمان گروه فرقان زد و تیرهای تهدیدها را با جلیقه ضد گلوله ایمان به تن خرید و در عرصه عرفان، شهد سخنان علی (علیه السلام) را می نوشید و ذوب در مرام امام خود می گشت و ترنم جملات نهج البلاغه اش نم نم باران اشکش را به همراه داشت.

و سرانجام، او که از تار حماسه و پود عرفان و دیانت، لباس عزّت و طاعت به تن کرده بود و در بیابان دنیا و سیاست، دلیرانه از لابه لای خارهای شبها و تیغ های کوچک و بزرگ گناه، با عصای احتیاط و بندگی عبور کرده بود، از نردبان شهادت به بام عالم قدس رفت و  
همنشین افلاکیان گشت. (1)

ص: 17

قنذاقه اش که در گهواره دستان پدر قرار گرفت، گل های دعایش را به پای تازه رسیده اش ریخت. بوسه هایش دستان و صورت او را نوازش می کرد. در زلال نگاه پدر، امید به آینده این هدیه عرشی برق می زند و اشک شوق او راز محبت وافرش را نزد اقوام می گشود. تا اینکه، او سید محمود طالقانی، پاره تن خود را به سینه محبت خود چسباند و در گوش راست او اذان دیانت گفت و در گوش چپش اقامه سیاست. الفبای معنویت و علم، بر لوح سفید جانش در ابتدای جوانی شکل گرفت و در مکتب عشق، با عصاره پیام شیعه آشنا گشت. روح کنجکاو و جستجوگرش به دنبال درّ حقیقت می گشت تا این که صدف کلام ائمه و قرآن را پر از گوهری ناب یافت و شهد علوم اسلامی و جرعه های کلام خدا را در جام خطبه و تفسیر می ریخت و در بزم جلسات علمی و مردمی، به تشنه کامان، حقیقت می نوشاند.

شلاق بی عدالتی، بر گرده محرومان، غارت غیرت ها، رویش فرقه های نفاق، دل آیت الله طالقانی را رنجور می ساخت. پس با سلاح اندیشه و رعد کلام و برق نگاه خود به نبرد با ظلم و استبداد برخاست؛ نبرد و فریادی که شعله هایش هر از چند گاهی در کنج زندان ها فرو کش می شد و آن گاه در بیرون از زندان، دوباره بر سر ظلم می غرید.

در عصر یخبندان حق خواهی و احتضار عدالت، عدالت خواهان را زیر بال حمایت و فداکاری خود می گرفت. اتحاد جهان اسلام، کمک به مردم فلسطین، هم فکری با اندیشمند بزرگ شهید مطهری و تبعیت از امام خمینی (رحمه الله علیه) گل هایی بودند که در زمستان مسؤولیت پذیری و بارش تهدیدها در گلخانه اندیشه و شجاعتش رشد می نمودند و زیر چتر حمایت وی، پرچم نهضت ملی نفت از سوز بی تفاوتی در امان بود و سرانجام بر باب عزت ملی و اسلامی وطن به اهتزاز درآمد.

عظمت شخصیتش در آینه کلام حضرت امام خمینی (رحمه الله علیه) جلوه ای زیبا دارد:

«آقای طالقانی یک عمر را در جهاد و روشنگری و ارشاد گذراند... هیچ گاه در بهار بزرگ خود سستی و سردی نداشت رحلت این سردار بزرگ اسلام، داغ فراق بر جگر اسلام گذاشت؛ چرا که روح بلند او، ابوذر را، زبان گویای او شمشیر مالک اشتر را و اولین نماز جمعه او در دانشگاه تهران، فرشته تعهد و تخصص را و هجرت زودرس او گل را تداعی گر بود. روح والایش آسمانی تر باد!»<sup>(1)</sup>

ص: 18

1- . به مناسبت رحلت آیت الله طالقانی (رحمه الله)، ماهنامه اشارات، شهریور 1382، شماره 52.



وقتی که آب دل، از گل و لای گناه، کدر می شود و گوش های جان، از عفونت معصیت سنگین، زمانی که چشم دل، در دود و دم نافرمانی خدا کم سو می شود و عشق، تنگی نفس می گیرد و گلوی روح می سوزد، هنگامی که دل در غروب حقایق، سخت می گیرد و می گیرد و تن عقل، از گزند میکرب هوس در امان نیست و در عصری که گلبول های موعظه، زیر چکمه های غفلت و تهاجم فرهنگی له می شوند و گنج خلوت از کنج دل ها، تاراج برده می شود، طلوع خورشید معرفت در سرزمین اعتکاف، شاید بتواند خانه دل و روح را در مقابل بیماری ها ضد عفونی کند و با داروی شفا بخش ثقلین (قرآن و عترت)، ما را از درد پوچی نجات دهد. چرا که اعتکاف، سفر چند روزه به سرزمین صفا و صداقت و غوطه ور شدن در زلال معنی است.

اعتکاف، بازدید از معراج قرب الهی با بُراق تیز پرواز خلوص است. گرچه اعتکاف، در کتب اعمال، در قفسه مستحبات جای دارد، اما در «فرهنگ انتظار»، تصفیه ناخالص های روحی، با آب توبه و آه فراق در پالایشگاه مسجد شرط وصال است. معتکف با ورود به لاله زار مسجد جامع، پاپوش تمثیلات و تعلق را از پای آرزوهایش در می آورد و جلوه های ربّانی را در کوه طور تفکر به تماشا می نشیند؛ (فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى)<sup>(1)</sup> او در بزم خلوت نشینان، از جام های دعا و نماز، سرشار از شور و شعور می شود.

اعتکاف، در آینه لغت، توقف چند روزه در ایستگاه مسجد جامع است؛ با زبان روزه و در قاموس اهل دل، حبس کرکس آمال و هوس و سبک بار و بال نمودن مرغ دل است برای سیر به آفاق و انفس. تا زمانی که کبوتر نفس، گیر دام تعلق ای مادی باشد، پرواز در آسمان کمال برایش مقدور نیست.

و علی علیه السلام التهاب درون و شوق وصال معبودش را در کمیل شریف چنین می سراید:

ای مهربان خدای! مرغ دل در پنجه های تیز و قوی هوس حبس گشته، وگرنه بال های ما تشنه پرواز در آسمان قُرب تواند.

واصلان حق، این طیبیان روح، نسخه های خود را در شفا خانه اعتکاف، تقدیم انسانیت نموده اند؛ چرا که با اکسیر اعتکاف، مس دل به طلای حرم الهی تبدیل می شود و بهشت آرامش به دل های آسمانی ارزانی می شود.

هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست

جز به خلوتگاه حق آرام نیست<sup>(2)</sup>

ص: 19

1- طه / 12. پس بیرون کن نعلین خود را به درستی که تو در وادی مقدس طوی هستی.

2- ماهنامه اشارات، شهریور 1382، شماره 52.

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا غَرِيبَ الْعَرَبَاءِ.

سلام بر آقای غریبی که مقرب ترین و آشناترین است در بزم ملائک؛ او که فرشتگان، بال در بال، گرد حرم محبت او می چرخند.

طیبی که بیماران غریب عشق را که کنار شفاخانه ضریحش دخیل معرفت بسته اند را می نوازد و در شفاخانه پنجره فولادش به روی همه بیماران هدایت و سلامت باز است.

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مُعِینَ الضُّعْفَاءِ وَ الْفُقَرَاءِ.

سلام بر آقایی که سریر شاهی اش را کنار می گذارد و با غلامان خود پای سفره دلشان، با هم نان غصه می خورند. کسی که عاشقان و ارادتمندانش، دسته دسته احرام تبسم به خود می بندند و در کعبه محبت او، مناسک حج فقرا را به جا می آورند.

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا شَمْسَ الشُّمُوسِ وَ انیسَ النفوسِ

سلام بر خورشید آسمان فقاقت و عالم آل رسالت؛ او که در گود مناظراتش، پشت مأمون را بارها به زمین رسوائی زد. فرزند موسایی که با عصای دانش خود به مصاف مارهای مکر فرعون زمان رفت و دانشمندان، مقابل تخت پادشاهی اش زانوی اعتراف و ادب به زمین نهادند.

سلام بر آقایی که به خاطر بلندی محبت و شکوهش، کبوتران دل، با گلدسته های پر از مهرش انس می گیرند و گل پیچک عشقمان تنها برای دیدن مناره های نورش به گرد کعبه سخنان الهی او می گردد و پرستوی دل، تنها گوشه حرم انس او آشیانه می کنند و شمع دل، تنها در عطش خورشید نگاهش می سوزد.

سلام بر علی بن موسی الرضا که دل های شیدا، به عشق نوشیدن شراب طهور قرب، از جام زیارتش، لحظه شماری می کنند.

سلام بر کسی که با نفس بهاری انس او، گل های لبخند در گلزار حرم او می شکنند و پرنده های دعا و مناجات، به عشق دیدن او، در آسمان اجابت پر می گشایند و غنچه های راز و نیاز، به دعای او دریچه اجابت را می گشایند.

سلام بر سلطان خراسان؛ او که غبار قدمگاهش، سر مه دیدگان ماست.

سلام بر او که غزالان دشت هستی، اعتبار ضمانت نامه اش را به رخ صیادان ستمگر می کشند.

سلام بر تو ای علی بن موسی الرضا!<sup>(1)</sup>

ص: 21

---

1- . ماهنامه اشارات، دی 1382، شماره 56.

قالب تنگ لفظ، تاب دریای خروشان و پر موجش را ندارد.

سینه تنگ واژه ها را گنجایش عظمت صفات عالی اش نیست.

نام و نشان زنجیری بر پر پرواز در آسمان بی کران معنویتش است. تنها اقیانوس بی پایان معنا، آسمان نامحدود مفهوم و آینه وسیع باطن و مضمون می تواند جلوه ای از جمال سیرت و خورشید صورت «مدرسه عشق»، بسیج را به تماشا بگذارد. فقط قاب عالی ترین مضامین و صفات انسانی می تواند، عکس زیبای لحظه های ماندگار، زلال و پاک «لشکر مخلص خدا» را در سینه و آغوش گرم خود بگیرد.

آری، بسیج دایره المعارف عشق و معرفت است. کتاب سبز ایمان است و قاموس سرخ عشق. کتابی که به قلم حکمت امام بسیجیان، خمینی، نگاشته شد و با شور همت و شعور غیرت بسیجیان امام منتشر شد. امامی که خود معلم و مبلغ فرهنگ بسیجی بود و دغدغه بسیج فرهنگی تا آخر عمر مهمان ذهن آسمانی اش بود. معلمی که با مشی و خط زیبای سیاست و گچ سفید دیانتش روی وجدان سیاه دنیای استبداد و ظلم نوشت: «بسیج لشکر مخلص خداست.»

که دفتر تشکّل آن را همه مجاهدان از اولین تا آخرین امضاء نموده اند... بسیج میقات پابرهنگان و معراج اندیشه پاک اسلامی است که تربیت یافتگان آن نام و نشان در گمنامی و بی نشانی گرفته اند.»

معلم و مبلغی که به صفا و خلوص شاگردان بسیجی خود غبطه می خورد و خود را کوچک ترین دانش آموز «مدرسه عشق» به حساب می آورد و دعا می کرد که در روز رستاخیز در صف شاگردان این مدرسه به سوی بهشت قرب حرکت کند.

بسیج، دیوان شعر انقلاب اسلامی است که پیر جماران در اوج شعله های آتش جنگ تحمیلی، سرود و به زیور طبع و چاپ پایداری و مقاومت بسیجیان آراسته شد. دیوانی که پر از غزل های عاشقانه وداع فرزندان و همسران و پدران و غربت اشک و آه مادران و یتیمان است. دیوانی که پر از قصیده های بلند اسارت، سوختن و ساختن و انتظار و مشحون از مثنوی حماسه ها و رشادت ها و شهادت هاست. دیوانی که سوز ایباتش، دل دو بیتی های باباطاهر را آتش می زند و جگر رباعی های خیام را کباب می کند. دیوانی که قطعه های زمینی «بهشت زهرا» یش با پاره هایی از بهشت و ملکوت خدا برابری می کند.

طنین بانک خوش عاشقی رسد به گوش بیا به مدرسه عشق ثبت نام کنیم

و بسیجی مفسر اندیشمند حماسه حسینی است. شاگرد مدرسه عشقی که دست تک تک تکالیف استاد پیرش را می بوسد. مجنونی که در دشت شیدایی و عمل و بیابان های غربت با قلم اندیشه و اسلحه اش

مشق نام لیلی را تمرین می کند و قهرمانی که در گود ورزش باستانی اش علی گویان به گرد تکلیف، وظیفه و حق می چرخد. «بسیجی کسی است که نورش، خورشید را، موجش دریا را، استواریش کوه را، عزمش آهن را، وسعت روحش جهان را، صفتش واژه ها را، بی نامیش نام را، سوزش آتش را، سرعتش باد را و شهره اش تمام اسطوره ها را خجل کرده است».<sup>(1)</sup>

ص: 23

---

1- . ماهنامه اشارات، آذر 1382، شماره 55.

تو روح بی قرار بهشتی بودی که از انزوای خاک گذشتی و بر تارک عرش نشست. تو آبروی آب و آینه و انعکاس رویش مهتاب بودی.

دل به دریای دانشگاه زدی تا با جلیقه نجات وحدت دین و دانش، جوانان پاک و گرفتار گرداب «جدایی دین از سیاست» را، رها سازی. شناگر ماهری بودی که در دریای موج و توفانی حکومت ستم شاهی، بر پشت موج های تفرقه و توطئه سوار شدی و بر کوس پوچی و رسوایی آنها دمیدی.

تو ای منادی پیوند دو پایگاه اندیشه (حوزه و دانشگاه): مسافر غریب و عزیزی بودی که از سرزمین سبز حوزه علمیه قم، با کوله باری پر از سوغات معارف ناب اسلام پا در میدان گرم دانشگاه گذاشتی و با اسلحه ایمان و آگاهی به زمان و مکان، در برابر تند باد تبعیدها، شکنجه ها و کارشکنی ها ایستادی و پایداری و استقامت و عزم و اراده ات را به رخ طوفان ستم کشیدی. تو ارزنده ترین سرمایه وجود دنیایی ات، جان و خونت، را به جشن بزرگ پیوند حوزه و دانشگاه هدیه نمودی.

دکتر مفتاح، پزشک روح جامعه دینی بود که برای درمان تن و قلب بیمار اجتماع آن روز و همه زمان ها نسخه شفابخش تعهد، تحول اندیشه و پیاده روی از دره تاریک جهل تا فتح قله آگاهی را تجویز کرد. مفتاح، رژیم غاصب اسرائیل را انگل مزاحم برای سلامتی مزاج و رژیم اخلاقی بدن انسانیت، آزادی، استقلال فرهنگی و فرهنگ استقلال می دانست.

خوانیم ما بلند در سه جمله این سرود

بر روح پر فتح تو استادمان درود(1)

ص: 24

آفرین بر زلال اندیشه آسمانی ات، ای امام!

آفرین بر انگشتان تدبیرت که به آسانی گره های کور و مشکلات جهان اسلام را می گشاید. اندیشه های پاک تو گل همیشه بهار در بوستان انقلاب است. مرحبا به تو با آن عقد اُخوتی که میان دو پایگاه اندیشه و فرهنگ؛ حوزه و دانشگاه، بستی:

گفتار تو از سینه سوزان خیزد

کردار تو از حکمت و عرفان خیزد

وز دست تو ای امام وحدت، یکسر

گل های ظفر ز ملک ایران خیزد

اتحاد دانشگاه و حوزه، درخت پر ثمر و تنومندی بود که به دست اندیشه باغبان جمهوری اسلامی، پیر جماران، در بوستان انقلابمان نشانده شد، درختی که اگر در باغ تعهد و تخصص به ثمر عزت بنشیند، شکوفه های تعالی، آزادی، خودکفایی و توسعه را به جشن اقتدار و سربلندی ایران فرا می خواند و میوه های شیرین، «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» را به کام جامعه ایران می ریزد.

وقتی دستان پر توان دین و دانش، همدیگر را به گرمی بشارند و تعهدنامه و توافق نامه همکاری امضاء کنند و زمانی که بازوان نیرومند حوزه و دانشگاه تبر وحدت را به دست همت خود بگیرند و به مصاف درختان بی ثمر تفرقه و گیاهان هرز بی دینی بروند. علف های هرز تفرقه در سایه سار این درخت تنومند گرانسنگ برچیده می شوند و که پرنده ترقی و سعادت با دو بال این و دانش در فضای عزت این جهانی و آن جهانی، به پرواز درمی آید و تا اوج قله موفقیت پیش می رود.

فکر وحدت حوزویان و دانشگاهیان، تیر خلاصی بود که از اسلحه تدبیر و سیاست، امام راحل (رحمه الله علیه) بر مغز استعمار مادی گر و حيله گر شلیک شد، توطئه گرانی که با مکر پلید خود، سال ها آب زلال وحدت را کدر می کردند و از آب گل آلود تفرقه، ماهی استثمار و منافع خود را می گرفتند.

آری!

کوبنده ترین سلاح اسلام

نبود به جهان سوای وحدت

کتاب اتحاد حوزه و دانشگاه مصحف وزین و نفیسی است که با جوهره تعالیم امام و جوهر خون شیدایی چون مفتاح، مطهری و بهشتی تدوین شد، کتابی که با کیاست تمام در ضد و ردّ سیاست شوم «تفرقه بینداز و حکومت کن» نگاشته شد، کتابی که فرهنگ استقلال و استقلال فرهنگی، تنها یک فصل

شیرین و امید بخش آن است. بیایید از این گروه و میراث آسمانی، محافظت کنیم و شکوفه ها و گل های شکر و دعاهایمان را نثار وحدت و وحدت بخشان کنیم که:

بر قلب لطیف استجابت تأثیر کند دعای وحدت(1)

ص: 26

---

1- . ماهنامه اشارات، آذر 1382، شماره 55.



کدام دادگاه حقی کسی را به جرم پاکی، سزاوار نابودی می داند. کدام محکمه عدلی، صفا و درستی را محکوم می کند و کدام قاضی و آدم با انصافی، حکم صید کبوتری را می دهد که در اندیشه آزادی از قفس تار تن است. آری

بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق

یوسف از دامان پاکش کنج زندان می رود

و شما ای تکه تکه های تن آسمانی اش، مثل ستاره در آسمان افشاگری بدرخشید. ای محاسن سفید و غرق به خورش، بگوید که همه پروانه ها به عشق پاک او رشک می برند و به اسم او سوگند می خورند.

ای پاره پاره های عمامه سیاه پیر شیراز، چون قاصدک سبک بال به پرواز درآید و به محراب نگران و چشم به راه او بگوید که: دستغیب صد پاره شد، دیگر نمی آید.

پیر شیراز چو پروانه ز شوق رخ دوست

خوش در آتش شد و آتش به همه عالم زد

تا شد آن آیت تقوی و یقین غرقه به خون

به دل عارف و عامی شرر از این غم زد

بار دیگر دست جهل و کینه از آستین مکر استکبار بیرون آمد و بر عاشقی دیگر آن پیر مناجات سید عبدالحسین دستغیب حمله ور شد. او که مثل ابرها پاک بود و چون نسیم لطیف؛ مردی که چون ستاره سرشار از روشنی و تازگی بود؛ غنچه به طراوتش غبطه می خورد و گل از موعظه هایش معطر بود.

آثار علمی و عملی این انسان فرشته خو، چونان فانوسی، گم شدگان دریای پر تلاطم و توفانی زندگی را در شب تار تحیرها، ره می نماید.

«قلب سلیم» و آرام او با «قلب قرآن» مأموس بود و «حقایقی از آفتاب قرآن» بر جانش تالیده بود و نماز سرشار از نیازش تصویر «صلاه الخاشعین»، نمازگزاران فروتن، را به رخ آینه ذهن ها می کشید. نمازی که دل بی قرارش را به مهمانی قرب الهی و «معراج» دعوت می نمود.

«داستان های شگفت» عشق او، نقل محفل صاحب‌دلان بود. و فکر روز «معاد» و توسلش به «صدیقه کبری» و «سیدالشهدا» بوستان دل باصفایش را معطر از رائحه حضور کرده بود و از تعفن غفلت و خارهای «گناهان کبیره» زدوده بود.

شد شهید از ستم فرقه نادان، مردی

که چنُو گام کسی در ره تقوی کم زد



پیر شیراز رفت و برای همیشه، مسجد جامع عتیق را تشنه گوارای تفسیر، زلال بیان و عطر دل انگیز موعظه هایش گذاشت. او با شهادت خود، دستِ غیبی شد و بر سینه نامحرمان انقلابمان زد و با خون خود سند حقانیت و مظلومیت مکتب شیعه را مُهر کرد. یاد این گل سفر کرده از گلزار خمینی گرامی باد!

یاد تو که رمز پایداریست

چون خون به رگ زمانه جاری است(1)

ص: 28

---

1- . ماهنامه اشارات، آذر 1382، شماره 55.

«صداقت»، «برادر عدل است» و «ستون محکم خانه ایمان»، «لباس زیبای کمال و جمال انسان»، گلی است که تنها در خاک پاک دل‌های وارسته می‌روید.

چه واژه بلند و پاکی که همه ژاله‌ها به خلوص و زلالی اش رشک می‌برند و همه گل‌های اخلاق، عطر و طراوت او را به سر و سینه میزنند. مثل رکوع همیشگی شاخه‌های بید مجنون، بی‌ریا و افتاده است.

عکس عروس صدق در آلبوم خوبی‌ها، از زیباترین تصاویر زندگی به شمار می‌رود. یاس از رایحه دل‌انگیزش مست می‌شود و آواز خوش باران، از خاکی و مردمی بودنش حکایت می‌کند.

رویش گلبوته صداقت در فصل سبز توجه و دعا، به باغ زندگی، صفا و تازگی می‌بخشد. پیچک انحراف دروغ و ریا، در سایه این گلبن زیبا جان می‌دهد و می‌میرد و برعکس پزیردگی راستی، باعث ویرانی دامنه سرسبز کوهپایه فطرت و رشد قارچ سمی بدی‌ها و تبسم شیطانی علف‌های تلخ، بدمزه و بدمنظر صفات زشت می‌شود؛ علف‌هایی که با قهقهه‌های نم‌وشان، جام‌های زهر و شوکران خود را به کام گشوده گل‌های فضائل می‌ریزند و چون گرگ‌گرسنه به دسته گلبرگ‌های نیکی‌ها حمله می‌کنند و قلب نازکشان را می‌درند، علف‌هایی که با تلخی خود، جان شیرین مناجات را از حلقوم تنگ غنچه‌های راز و نیاز بیرون می‌کشند.

با پرواز پرستوی صدق در آسمان دل‌مؤمن، مژده فصل شادی و بهار رزق و برکت به زندگی داده می‌شود؛ پرستویی که با حضورش، خبر از رسیدن دسته دسته کبوتران سفید ملکات اخلاقی به فضای آبی حرم خدا قلب مؤمن می‌دهد و خداوند رحمان، چه خوب پرده از تندیس زیبای صدق برداشته، آن‌جا که می‌فرمایند:

ای گل‌هایی که در باغ ایمان نفس می‌کشید! نماز عشق و بی‌ریای خود را به گلی اقتدا کنید که قبای نازک و سفید صدق و صفا را بر تن دل و جوارح خود کرده است؛ آن‌که صندوقچه قلبش، گوهر نفیس «راستی» را در آغوش خود گرفته:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ - وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ.) (1)

ص: 29

---

1- ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید و با راستگویان باشید (که مصداق اتم آنها اهل بیت معصوم پیامبرند). (توبه/ 119)؛ ماهنامه اشارات، آذر 1382، شماره 55.

خداوندا!

مرغ دلم را با شاخه های توسل و توکلت مأنوس ساز و کبوتر فطرتم را از گزند دام و دانه هوس مصون دار و پیوسته با نغمه حق حق دمسازش گردان.

خدایا!

روح با نشاط عبادت را در کالبد بی رمق بندگی ام بدم. شهد شیرین ذکرت را به کام مناجات هایم بچشان و مهر اُراد و اسمای نیکویت را به دل زبان بینداز.

کریم!

دادگاه وجدانم را لحظه ای از حکم های منصفانه الهامت محروم مساز و شلاق نفس لَوّامه ام را پیوسته بر تن نیت های شوم و افکار زشتم فرود آر و با آتش نشان عنایت خودت، لهیب و سوسه های شیطانی که در درون من شعله می کشد را سرد گردان و هوس های زشتم را با حکم نافذت محکوم به حبس عدم و فراموشی کن.

هستی بخشا!

قاضی اراده و اختیارم را به اسحله قوی حکم صواب مجهز گردان و سازمان پیچیده اراده ام را مزین به قوانین الهی و صبر و همت گردان و نظام رفتارم را لحظه ای از اجرای آئین نامه های بندگی ات خالی مساز.

توبه پذیرا!

مرداب عَفَنِ گناهم، حال پرستش را به هم زده. عفونت عصیان به قلب عبادتم زده و گرگ و سوسه به پیکر وجدانم حمله ور شده. پس ای معبود! رنگ غفلت و زنگ خودخواهی را از آئینه عقل و دلم بزدای و کام فطرتم را تشنه پرستش خود گردان و جرعه های معرفت را به دل هجران کشیده ما بچشان.

الها!

دست عنایتت را به تار دلم کش تا برای همیشه به ریسمان الهی ات چنگ زنم. و کاری کن که تنها از تالار زیبای فطرتم موسیقی ذکر توبه گوش جانم برسد.

داستان بلند خدایی ات را به گوش تأمل و بندگی ام بخوان و قصه شیرین خلقت خلیفه الهی ام را از زبان شیرین الهامت برایم بازگو تا بلندای کرامت و فضیلت انسانی ام را در آئینه تعجب و حیرت ملائکه نگران از پرستشمان باز بینم؛ همان هایی که از سر دلواپسی، سر بر آستان کبریائی ات فرود آوردند و گفتند آیا می خواهی کسی را بیافرینی که در زمین خون ریزی می کند و فساد؟ و در جوابشان گفتی من از این بشر چیزهایی می دانم که شما از آن بی خبرید.

بی نیازا!

در رود رفتارم تنها آب خلوص جاری ساز و رشته دراز خواسته هایم را به ریسمان محکم استجابت و مهر خود پیوند زن.

معبودا!

وقتی که طلوع خورشید را در سجاده تکوینی تابش می بینم، زمانی که رکوع خورشید را در افق ستایش می بینم و لحظه ای که به سجده و افول خورشید می نگرم، از عبادت خود خجل می گردم؛ پس ای مهربان! خورشید فطرتم را در قیام و قعود دائمی نمازت درآور که

خوشا آنان که الله یارشان بی

که حمد و قل هو الله کارشان بی

خوشا آنان که دائم در نمازاند

بهشت جاودان بازارشان بی. (1)

ص: 31



خدایا!

خانه پرفریب دنیا را مسکن ما قراردادی؛ دنیایی که گودال تار و سوسه و تار دل بستگی را با هزار رنگ و نیرنگ بر سر راه هدایتیمان نهاده و دل وابسته ما را با چنگال دراز آمال، به دام تنگ رنگ ها و رشته ننگ ها کشیده است. اینک ای مهربان! از کینه کمندش به دامن امان تو پناه آورده ایم و از ترس فریب از زیب و زیورش، به ریسمان قوی ثقلین (قرآن و اهل بیت) چنگ زده ایم؛ چرا که عروس دنیا، معشوقه ای است که خون عاشقان را در حجله آرزوهای خود، با خنجر تیز هوس، می ریزد و مهمانان ویلایی تعلق هایش را، به پرتگاه هلاکت می فرستد.

دستگیرا!

دنیا، خانه ای است مالا مال از ملال، که در پی هر جرعه از جام غفلتش، نیشی نهفته و خفته است.

الهی

«من در کف دشمنت اسیرم

در طاعت و معرفت فقیرم

برگیر سرم به رحمت از خاک

بنمای دلم ز معصیت پاک»

معبودا!

آئینه زنگار گرفته فطرتم را به نور زهد جلا ده. توفیق خودت را رفیق بال های خسته روحم کن و جامه عَفْنِ عصیان را از تن و روحم در آر و خود، تدبیر امورم را به دست رُبویی ات بگیر و از معدن پرگنج رحمت، دامن گدایان کوی معرفت را بی نصیب مکن.

«مکن محروم از فیض حضورت

عطا کن بر دل و جانم زنورت»

هستی بخشا!

دشت دلم را از پرتو بهار عنایتت سرسبز گردان و در جای جای بوستان جانم نهال محبت و عشقت را بنشان و خورشید معرفت را بر گل فطرت و دلِ تفکرمت بتابان و از شیرینی بخشش و شهد آمرزش خودت به کام تشنه مناجاتم بچشان.



دلنوازا! خانه بی فروغ چشمانمان را در روز دیدارت، با چراغ جمالت روشن گردان. اطلاق قلبمان را از خس حبّ و خار دوستی دنیا پرور؛ همان گونه که با شایستگیان و برگزیدگان درگاه لطفت چنین کردی.

به حق رحمت بی پایانت، ای مهربان ترین. (1)

ص: 34

---

1- . ماهنامه اشارات، خرداد 1383، شماره 61.

جبهه جنگ پر سر و صدای دیروز به «هجوم خاموش» امروز تبدیل شده، و میدان های مین، «مد و لباس های ماهواره ایی» بر تن کرده اند. با شبکه استتار و لباس هم رنگ دشمن، کمتر، دیده بانی حضور یگان های ویژه اش را با «تسلیحات شرطی سازی» متوجه می شود. گروهی در بند «لشکر شیشه ای رسانه ها»، و «شبهوات خوشه ای» اسیر شده اند و گروهانی در کمین «شبهات ریشه ای»، «بمب های شیمیایی شایعات» بدن «آزاده ها» و «نماد ها» را پر از «تاول تهمت و تحریف» کرده است. و با کمال تأسف، این روزها، هشدار «رادار ولایت» جدی گرفته نمی شود، و پدر و مادران، کمتر با صدای آژیر رهنما، بچه هایشان را برای حفظ از «امواج تیز پرواز رسانه ای» به «پناهگاه قرآن» و «جان پناه عترت» می برند.

این روزها....

دست فروشان و دوره گردان اندلس این بار در ایران «نمایشگاه دایمی» بر پا کرده اند، در بوتیک های سیّار، پشت ویتترین خود، مانکن های مریم مقدس می گذارند. «تجار»، جنگی و با کمال زرنگی، وسایل آرایش «نماد ساز»، عینک های دودی «نمودسوز» و کرم «ضد آفتاب» از کشتی های فرنگی پیاده می کنند و برای تبلیغ به «ماهواره های زمینی» آگهی فروش می دهند تا «پیام پنهان» خود را لابه لای ناز و آواز شهر فرنگ از همه رنگه بیا و تماشا کن... القاء کنند.

این روزها..

جرّاحان فرهنگی به بهانه زیبایی، «بینی و شامه سیاسی» را جرّاحی پلاستیک میکنند و با لیزر شک و فریب «خال زیبای دیانت» را می سوزانند. این روزها در قرآن هایی که استعمار زحمت نشرش را تقبل کرده، از بهترین ویراستاران کمک گرفته می شود. آن ها به خاطر، خاطر خواهی یشان به قرآن و ادعیه، ابتدای برخی از متون انجیل که در مجلات با اسم مؤلفان عربی چاپ می شود بسم الله الرحمن الرحیم می نویسند و آخرش را با الحمد لله رب العالمین به پایان می رسانند تا لکه تحریف را نامریی کنند.

این روزها...

در انیمیشن های جذاب و دوبله شده، دماغ پینوکیو برای دروغ های شاخدارش دراز نمی شود، فرشته مهربان، لباس عروس سیندرلا را گرفته تا با قرص رقص، در کنار شِدرک حرکات موزون تمرین کند، و بالاخره تلاش های «ژپتوی پیر» بی ثمر می ماند و پینوکیو در آخر داستان خر باقی می ماند.

در کتاب های قصه، بزب فندی که آخورش پر شده از علف پولاراليسم ديگر غصه ای ندارد، و آقا گرگه باشعار مهر و مهر قلابی راحت در خانه او رفت و آمد می کند در پارتی ها شنگول و منگول با شعاع «یک شب هزار شب نمی شود» کادوهای اکس و سکس آقا گرگه را باز می کنند. و روباه پر فریب و حیلت ساز در سایه ی «آواز خوشش» پنیر و زاغک، هر دو، را یک لقمه می کند و دوستی با خاله خرس در دهکده جهانی حیوانات از بندهای اصلی سیویلیزیشن معرفی می شود. رمان زن و عدل الهی از قفسه باورها جمع آوری می گردد و داستان بلند و پرتیراژ تساوی زن و مرد، به فروشگاه ارزش ها وارد می گردد.

این روزها، همایش میش و گرگ در «آینه خانه دمکراسی» برپا می شود «نگارخانه لائک»، عکس های یادگاری آنها را به موزه احساس تقدیم می کند. و از بین مقاله های رسیده، مقاله «بررسی فواید داشتن آقا بالاسر از منظر میش ها» و «نقش گرگ ها در سرکوب کردن تروریست جهانی» برگزیده و به زبان های زنده دنیا ترجمه می گردد. به پاس این دوستی «بنگاه های خبری» با ادعای بی خبری از جنایات صهیونیسم، اشک شوق می ریزند و حلقه گل حمایت خود را به گردن کاخ سفید می اندازند و در پایان به یاد دوکشته اسراییلی اعلام چند دقیقه سکوت می کنند.

دیروز...

در دادگاه «هنر برای هنر»، از مدیر صدا و سیما به دلیل هم دستی و هم کاری با کارگردان سریال امام علی، شب دهم و... بازجویی شد و از جبهه خودی ها هم به او تیر مخالفت و بی دینی شلیک کردند. امروز فیلم سازان جرأت رفتن به سوی «آژانس های شیشه ای» را ندارند و «روز سوم» به کمدهای یک بام و دو هوا، ساخته حزب الله در اندیشه دنیا اجازه اکران نخواهد داد چراکه این فیلم از به رسمیت شناختن میمون پرستان در هندوستان و محکومیت تقلید از متخصصان در ایران پرده برمی دارد.

در تالار ایده ایست، برای ژال وال ژان بی نوا که تازه آزاد شده بود خط و نشان کشیدند که این دفعه برو ولی دیگر تو کلیسا آفتابی نشو، به ژاپر هم اخطار دادند که چند بار به تو بگویم که اصلا اطراف کلیسا دنبال او نگرد. و نون آن کشیش را به جرم دروغ به پلیس و همکاری با دزد آجر کردند. بنابر گزارش های منتشر شده از این تالار با حذف سکانس کلیسا، فیلم جدید بینوایان جایزه اُسکار و اجازه اکران خواهد گرفت در سناریوی جدید تایتانیک دیگه زور خدا به آن کشتی غول پیکر نمی رسد.

و فردا...

در کارتونی هایی که قرار است از رسانه ها پخش کنند، حاج زنبور عسل، پسر شجاع، نل و... او که شبیه سازی شده اند دیگر لازم نیست خودشان را خسته کنند و دنبال مادرشان بگردند، به آنها که سابق مادرشان را گم کرده اند در پیام تبریک و تسلیتی گفته اند: ناامید نشوید باز هم بگردید تا مادرتان را پیدا کنید ولی دنبال پدرتان نگردید که ما هم واقعا نمی دانیم او کیست و کجا است.

در نقشه های باکیفیت و زیبایی که غربی ها زحمت کشیده اند و برایمان از گذشته های دور بازسازی کرده اند، خلیج فارس پس از شرکت در دوره های ادبیات عرب با ناز می گوید انا الخلیج العربی. در تاریخی که این روزها نوشته اند مولوی، رودکی، حافظ و ابن سینا به ترتیب مقیم ترکیه، قفقاز، کویت و عربستان شده اند. هم وطنان ضد انقلاب ما که آن ور آب، باد در دماغشان افتاده در مکتب سفسطه، پیامبر مهربانی را خشن معرفی می کنند و با رسانه نارسای خود، خدا را هم انکار می کنند و خانم های سفور (بی حجاب) در جلسات تفسیرشان مشروب اندک را حلال می شمارند و... (1).

ص: 37

---

1- . محمدحسین قدیری، روان شناسی و مهارت های رفتاری در تبلیغ غیرمستقیم، ص 13.

آن سال، زمستان سختی بر گل غیرت گذشت؛ سالی که دزد استعمار، دندان طمع به گنج عفت داشت. آن سال، پدر ناپاک استعمار، در زباله دان فکر شاه ایران کشته شد و مزدوران داخلی، به آن آب و رنگ روئیدن و جرئت جوانه زدن دادند.

چادر، که سنگر ضد گلوله نگاه های حرام و سپر تیر نظرهای مسموم بود را ممنوع کردند.

گلخانه حجاب، دیگر نمی توانست در خزان هوس ها و سوز نگاه های مریض، بال حفاظت خود را بر سر گل حساس عفاف و شکوفه های پاکی بکشد.

آن سال، پررنگ ترین مهر بی هویت و وابستگی، بر پیشانی شخص اول مملکت، رضاخان، حجاب حلقه به گوشه ای او را برای همه کنار زد.

کشف حجاب، تشویق عقاب تیز پنجه و سوسه ها، برای شکار غزال معصومیت هاست.

کشف حجاب قصه گریه گرگ استعمار برای مظلومیت گوسفندان است.

کشف حجاب، باز گذاشتن دست چنگ و خراش های نامحرم بر صورت بی صدف و حساس مروارید زن است.

یعنی خارج کردن حلقه پند زهرا از گوش ارادت.

ای زن به تو از فاطمه این گونه خطاب است

ارزنده ترین زینت زن حفظ حجاب است

کشف حجاب، جا گذشتن وصیتنامه شهدا در دورترین زاویه فراموشی است.

کشف حجاب، یعنی با کلنگ دین ستیزی، به جان خانه حکمت خدا رفتن.

کشف حجاب، قارچ سمی خوش رنگی بود که از جام پر زهر استعمار، خبر از مکر ترقی و پیشرفت می داد؛ ستمی که اگر نوشیده می شد، اثرش تا انتهای آبرو و عفت نمایان شد و جگر پاکی را تکه تکه می کرد.

... و زنان ما در آن روز فریاد زدند که اگر سر برود، حجاب نمی رود. ندا دادند که خزان وابستگی، بهار پیشرفت را تیره کرده نه حجاب چادر. (1)

سلام بر زلال دریای روحت!

سلام بر امواج بلند عزمت!

سلام بر مدّ خروشان خشمّت. سلام بر جذر آرام دریای سجده و تواضع ات!

سلام بر گرداب غیرت دینی ات که رمق توطئه ها را گرفت.

سلام بر تو ای شهید عزّت و غیرت، نواب صفوی!

شهید نواب؛ خطیبی که بر فراز پله های بیان بالا رفت و خطبه وحدت دنیای اسلام را خواند. کسی که در زلال هشدارهایش، تصویر ترس شاه پژواک می شد و پرچم اندیشه شهدای نهضت مشروطه مشروعه را با تکرار مفاهیمش بر بالای بام بادها، خاطره ها و عبرت ها به اهتزاز درآورد.

آمری که پله پله معروف را در آینه خیرخواهی، به «کسروی»ها نشان داد.

پزشکی که عفونت وابستگی فرهنگی را برای سلامتی استقلال، فاجعه آمیز می دانست و همین که دید که نسخه محبت او بر پلنگ تیز دندان، باعث ستم کاری بر گوسفندان شده، به سراغ تیغ جراحی اعدام رفت تا تن و روح جامعه را از خطر غده سرطانی بی دینی نجات دهد.

حامی عشقی که گوسفند فربه «جدایی دین از سیاست» که به دست استعمار پرورانده شده بود را در منای مبارزانش ذبح کرد و احرام کفش را به رخ تهدید دشمنان نشان می داد.

کشاورزی که بذر اصلاح شده آرای شیعه را از گل های اندیشه «علامه امینی» و «امام خمینی»، گرفت و با جوی خون خود، آب و آبروی رویش به شاخه های فریادش داد. در تن کتاب جامعه و حکومت اسلامی او قلب نامه علی (علیه السلام) به مالک اشتر می تپد و نبض عدالت خواهی آن در سطر سطر فریادهایش می زند.

از بلندگوی سنگ قبرش، هنوز صدای فاتحه او بر مرده دلان بیگانه پرست، به گوش همت و غیرت ملت می رسد. راهش پر از رهروان حق باد!

شما رفتید

شما رفتید، اما با خون سرخ خود، خطی را ترسیم کردید که چراغ هدایت حرکت فردای جامعه به تنگ آمده ایران شد.

شما رفتید، اما ندای بیداری را در دل ها زمزمه کردید. هر جا پا نهادید، شور و هیجان آفریدید و هر کجا لب گشودید، خطّ بطلان بر آمال شیطانی و پلید طاغوتیان کشیدید و پرده فریب از چهره شان برداشتید.

شما رفتید و پیشانی بلندتان محراب نمازگزاران شد که در دوران سرگشتگی به آن رو آورند. دستانتان تکیه گاهی شد برای عروج از سرنوشت ننگ آلود و پلی به سوی ساحل سبز و با شکوه.

آری شما رفتید و در فضای عشق بال گشودید و تمامی پله های عروج را چه سبک بال طی کردید. اما آرمان مقدّستان همیشه در دل ها باقی خواهد ماند. روح تان شاد و جایگاهتان در ملکوت اعلا باد.

ص: 39

خواب دیدم جلوه مهتاب را

صورت نورانی نواب را

چون خلیل حق تبر بر دوش برد

کولباری از خطر بر دوش برد

عشق یعنی مجتبی و تیرها

خنجرستانی پُر از تکبیرها

او نوید انفجار نور بود

او طلوع غیرتی مستور بود

او تمام زندگی را مرد زیست

عارف و رندانه و شبگرد زیست

او خدا را دست بیعت داده بود

زندگی را رنگ غیرت داده بود

او به حال سایه ها خندید و رفت

او به مایه مایه ها خندید و رفت

رفت اما سینه مالا مال اوست

چشم غیرت در به در دنبال اوست

رفت اما بعد از او فریاد ماند

عاشقان را شیوه فرهاد ماند. (1)





## شکایت نامه

یارب ار نگذری از جرم و گناهم چه کنم؟

ندهی گر به در خویش پناهم چه کنم؟

گر برانی و نخوانی و کنی نومیدم

به که روی آرم و حاجت ز که خواهم، چه کنم؟

خداوندا!

از نفس سرکشم که مرا به ورطه لجن زار گناه می کشد، به درگاه تو شکوه و گله دارم؛ نفسی که در میدان خطاها سخت می تازد و تشنه معصیت است و تن ضعیف مرا در معرض بارش تیر خشم و شلاق قهرت قرار می دهد و دائم مرا به سوی دره های انحراف و هلاکت می کشاند. نفسی که برتن فطرت پاکم، لکه های خواری و لباس های کثیف گناه را می پسندد.

او که در وقت طاعت، هزار و یک بهانه و عذر می آورد و با غرور و دلی خوش، بر اسب چموش آرزوهای دراز سوار شده است.

رحیما!

به درگاهت گله دارم از کم ظرفیتی نفسم که هرگاه نسیم ناگواری ها به او وزد و سیل ناخوشی ها به سوی سرزیر گردد، آهنگ بی تایی، ناسپاسی و ناسازگاری سر می دهد و هنگامی که در آغوش گرم خوشی ها جای می گیرد، در پوست خود نمی گنجد و میوه های احسان و بخشش را از دیگران دریغ می دارد.

ای مهربان!

از این اژدهای چند سر بدسیرت نفسم به تو پناه می برم؛ اژدهایی که به دور اراده ام پیچیده و از کاروان خیرم بازداشته است.

بارالها کرمی مرحمتی امدادی

کاروان رفته و من مانده به راهم چه کنم؟

معبودا!

از دشمنی که بی رحمانه، تیر گمراهی و اغواگری بر قلبم می نشانند و از شیطانی که با کمند تزویر و تزئین بدی ها، مرا به دام خود می کشاند، به درگاهت شکایت دارم؛ شیطانی که پیوسته خانه دلم را پر از خفاش های وسوسه می کند و مشت مشت، بذر بدی و ناسپاسی تو را در درشت سبز فطرتم می پاشد و با لشکر هوس و اوهام واهی خود، قلعه های قلب و وجدانم را تسخیر می کند و با سربازان هوس های پلیدش، از



هوای نفسم حمایت می کند. ابلیسی که عروس عجز دنیا را با نیرنگ خود برایم تلبیس و تدلیس می کند؛ او که میان من و تو، پرده جدائی می افکند

«الهی أَشْكُو إِلَيْكَ عَدْوًا يُضِنُّنِي وَ شَيْطَانًا يُغْوِينِي قَدْ مَلَأَ بِالْوَسْوَسِ صَدْرِي وَ احْطَطْتُ هَوَاجِبُهُ بِقَلْبِي يُعَاضِدُ لِي الْهَوَى وَ يُزَيِّنُ لِي حَبَّ الدُّنْيَا وَ يُحَوِّلُ بَيْنِي وَ بَيْنَ الطَّاعَةِ وَ الزُّلْفَى»

خدایا!

به تو شکایت می کنم که از دل ساختم که مبادات تحت فرمان سلطان ستمگر و سوسه ها درآید و زنگار خودسری و لباس بدخویی بر تن کند؛ و از چشمه های چشمانم مبادا که خشک شوند و در بازار پر زرق و برق دنیا، هرزه گرد شوند و به عشوهای اغواگر خیره شوند.

پروردگارا!

سرمایه قدرتی جز نیروی تو ندارم و ساحل امن رضای تو، تنها راه نجات من از توفان ناگواری های دنیاست. (1)

ص: 42

---

1- . الهام از مناجات شاکین امام سجاد ((علیه السلام))، ماهنامه اشارات، دی 1382، شماره 56.

زمین، مجهزترین و بزرگترین سفینه فضایی هستی است که میلیاردها مسافر را رایگان به سفر آفاق و انفس می برد و بزرگترین گاوصندوق بانک جهانی است که سنگ های قیمتی و ذخایر خود را در دل سخت کوه ها پس انداز کرده است.

زمین، راحت ترین مهد آسایش است و جوشان ترین چشمه معایش. زمین، سیاره ای است که جز محبت، سوختی ندارد و تنها در مدار و جاده عشق طواف می کند. و بی هیچ خستگی، از کار شبانه روزی خود، لحظه ای دست نمی کشد.

زمین، امن ترین فرودگاه بین المللی پرندگان و وسیع ترین انبار آذوقه است که حبوبات، میوه ها و سبزی های گوناگون را در جشن چهارفصل ایام، به مخلوقات تقدیم می کند.

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم

به دریا بنگرم دریا ته وینم

به هر جا بنگرم کوه درو دشت

نشون از قامت رعنا ته وینم

... و زمین در سینه خویش، آلبومی از خاطرات دیدنی گذشتگان دارد؛ خاطراتی که به تعبیر قرآن، درهای عبرت و درس آموزی را به روی ما گشوده است: (قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ) (1)

زمین، پاک ترین سجاده خداپرستان است که عاشقانه ترین بوسه سجود را از مهر عبودیت گرفته اند؛ عارفان بی ریایی که آسمان را سقف و ستارگان را چراغ خانه تفکر در آیات الهی برگزیده اند.

زمین، مادر مهربانی است که فرزندان خود را در آغوش آرام خود گرفته و به عشق آنها، چشمه های اشک از گوشه های چشمان خود به راه انداخته است.

آری! زمین، فیلم مستندی است که سناریوی زندگی خوب و بد ما در آن بازی می شود و برای همیشه در بایگانی ملایک حفظ می شود. (2)

ص: 43

1- . انعام / 11.

2- . ماهنامه اشارات، دی 1382، شماره 56 (بیست و پنجم ذیقعدۀ روز دحوالارض)

چگونه وداع کند با جدش؟

چگونه از حرم رسول خدا(صلی الله علیه و آله) دل بکند؟

با کدام دل خوش، بهشت حمایت یاران را رها کند و به دنیای تعارف های سیاسی نیرنگ مامون قدم بگذارد؟

اما چه باید کرد؟

سیاست شوم مأمون، کوه توقع و امید مردم ظاهرین را تا بلندای اجابت اجباری ولایت عهدی برافراشته بود.

ای اشک ها! بریزید.

ای بغض ها! بشکنید و بشکفید.

ای جام های احترام و تعارف مأمون! جرعه های زهرآلود را دور از عزیزانم به کامم بریز!

ای لخته های جگر پاره پاره ام! داستان مهر دروغین دیو سیاست را برای شگفتی مردم تعریف کن و دست نمایش سیاسی حکومت جور را برای همه رو کن. و شما ای قدم هایم! یاری ام کنید تا از میان این سیل اشک جدایی به سلامت بگذرم.

تورفتی و بستگانت، به رسم آداب سفر، کاسه های چشمان خود، اشک وداع و جدایی را پشت پای مسافر محزون خود ریختند.

ای کاروان آهسته ران کارام جانم می رود

آن دل که با خود داشتم با دلستانم می رود

بیابان تقدیر را گام به گام گذراندی، تا این که از مرز عراق گذشتی.

به ایران که رسیدی، یک دنیا مهر و تبسم را دیدی که با پرچم های شادی، به پیشوازت آمده بودند و تو غرق در شادی و شمع مردم شدی.

گندم زارها، به عشق آمدنت، سماع دست جمعی، و شقایق ها، سر در دلشان را با ریشه نور و مهرت چراغانی کردند.

لاله ها، طاق نصرت ورودت را بر درب ورودی قلبشان بسته بودند.

بوستان وفا، یک پارچه اشک شوق به راهت می ریخت و گلستان ارادت، بیرق های خوشامدگویی اش را به دیوار محبت می افراشت و بوی عطر صفا در خانه های دل و کوچه های شوق و شور می پیچید.

آقا! تو، خرامان خرامان از میان بوی دل انگیز سلام و صلوات، که به مشام ملک و ملکوت می رسید، گذشتی و سرمه قدم هایت را بر خانه چشمان میزبانان ایرانی ات گذاشتی.

رواق منظر چشم من آشیانه توست

کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست

به پاس این همه صفا، زنجیر «سلسله الذهب» خودت را که از اجداد معصومت به ارث برده بودی را به گردن مهر و تأمل آنها انداختی و با چشمان امیدوارت به گل توجه آنها نگریستی و با صدای داوودیت همه را بر مهمانی خود فرا خواندی؛ ضیافتی که در قلعه زیبای «کلمه توحید و توحید کلمه» برپاست، قلعه ای که بر فراز مودت اهل بیت و قرآن بنا شده است:

«كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي...

بِشْرُطِهَا وَشُرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا» (1).

ص: 45

ای ز جان خوش تر بیا تا بر تو افشانم روان

نزد تو مردن به از تو دور و حیران زیستن

بر سر کویت چه خوش باشد به بوی وصل تو

در میان خاک و خون افتادن و خیزان زیستن

پس این خزان غیبت با آن سرمای انتظار و این سوز جدایی، کی به سر می آید و آن بهار ظهورت، با آن همه شمیم حضور و عطر عدلش، کی پا بر باغ چشمان ما می گذارد و شاخه های بلند انتظار و بوته های پر خار صبوری و امید، کی به شکوفه های دیدارت می نشیند؟  
ای عزیز مصر هستی!

فقر معنوی، بیشتر فضایل را زرد کرده و کویر ستم، دست جور بر گلوی گل های باورهایمان می فشارد و ما گدایان کویت، با بضاعت ناچیز محبتمان، پشت درگاه کرمت،

(یا ایُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الصُّرُورُ وَجِئْنَا بِبُضْعَةٍ مُرَجَّحَةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا، إِنَّ اللَّهَ يَحْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ) (1)

یوسف فاطمه!

جسم بی نور یعقوب جهان، بهانه پیراهن وصل تو را می گیرد و کنعان زمین، بی قرار آمدن توست و کلبه احزان دل ها، تصویرهای جشن حضورت را هر روز بر در دیوار امید می کوبد.

ای آن که تویی یوسف و عالم پدر پیر

باز آی که جز عشق تو او را هوسی نیست

ای یای الفبای حکمت و امامت!

باز آی و از خزانه غیب پادشاهی ات، زر و سیم خالص دانایی در کاسه گدایی سرها بریز.

ای ماه منظومه عشق!

باز آی و در شب تار فراق، در آسمان حضور بتاب.

ص: 46



سختی و تنگی رسیده و سرمایه ای ناچیز آورده ایم، پس ما را پیمانه کامل ده و بر ما تصدّق کن، که همانا خداوند متصدّقان را پاداش می دهد (یوسف / 88).

ای خورشید حسن!

باز آی و از پشت ابرهای دلگیر غیبت به در آی.

به در آی و بر سریر شاهی ظهور بنشین،

ای وارث تخت پادشاهی زمین،

یا خلیفه الله! [\(1\)](#)

ص: 47

---

1- . ماهنامه اشارات، دی 1382، شماره 56

## اشک های دل تنگی

تا خار غم عشقت آویخته در دامن

کوته نظری باشد رفتن به گلستان ها

تمام کوچه های فراق را گشتم. همه دشت های هجران را دویدم و در سراسر جویبار انتظار را جاری شدم و همه جمعه ها را ندبه کنان، دست به دامن نشانه های ظهور و آمدنت زدم و خانه دلم را برای ضیافت تو، غبار رویی کردم و کوچه های وجودم را با چراغ پرفروغ دعا و نیایش، آذین بستم و به امید دیدن جلوه ای از جمال دل آرایت، غسل در زلال اشک های دلتنگی ام کردم.

چون نی، از درد جدایی ناله سر دادم و از آستان خدای بی نیاز، برای فرجت دعا کردم.

بر آی ای صبح روشن دل خدا را

که بس تاریک می بینم شب هجر

خدایا! این شب تار و نفس گیر دوری کی سر خواهد آمد و آفتاب حسن (یوسف فاطمه علیهاالسلام)، کی از پشت سلسله کوه های بلند انتظار، بیرون می آید؟

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم

بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

می دانم که ابر غیبت، در برابر تابش انوار هدایت مهدی ات، سخت نازک اند و می دانم که اگر یک روز، تنها یک روز از عمر زمین و زمان باقی مانده باشد، او خواهد آمد.

آن روز زیبا، روزی که آفتاب از خودنمای اش در برابر خورشید ولایت شرمسار است، گل نرگس از میان تواضع گل های هستی می گذرد و گل مریم حضرت مسیح، با طراوت و شادابی جوانی و پاکی همیشگی اش، از نردبان آسمان به زیر می آید و در زلال ژاله های اشک گل ها وضو می گیرد و نماز عشق خود را به تو خاتم امامت و عصاره رسالت اقتدا می کند.

تو خواهی آمد و مثل نسیم، دستان بخشاینده ات را بر سر شکوفه های مظلوم و پژمرده باغ وجود می کشی و آن ها را به جشن تازگی و زندگی می خوانی.

تو می آیی و...

زلزال عدالت را در جاری رودخانه روزگار به جریان می اندازی. می آیی و جشن بزرگ «جاءالحق» را در همایش حضور سبز، افتتاح می کنی.

تو می آیی و....

اشک از چشم های جمعه ها پاک می کنی و دل ندبه ها را به دست می آوری.

ص: 48

تو می آیی و .....

منتظران پاک خود را از چاه عمیق انتظار در می آوری و قصه بالا بلند چشم به راهی ات را به اتمام می رسانی

و .....

آن روز نزدیک است:

چه خوش باشد که بعد از انتظاری

به امیدی رسد امیدواری

بگذار دست هامان بوی وصال بگیرند و «ندبه» هامان معنای اجابت!

بگذار تا دردهای به دل مانده هزار و این همه سال، در بهار قدم هایت شکوفا شوند و چشم های منتظران، از اشک های شوق، دریا.

امروز و فردا مان پر است از بی قراری

اما دریغ و صد دریغ از یک بهاری!

کز زیردستان زمستان سر برآرد

تا گل کند تک شاخه امیدواری

بگذار تا نمیریم و در جمعه ای که نفحه باران تنگ غروب، با عطر گل گندم در آمیخته، و سراسر وجود «مگه» را عطرآگین کند و عرش

نشینان، سر تا پای «مگه» را گلباران، گرد هم آییم و سرود وصل سر دهیم و فریاد شوق برآریم که:

«وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَذَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ ذَهُوقًا».

مولا جان!

دل های سنگی شهر اشباح، سخت تر از آن است که فقط برای تو بتپد و چشم های مردابی آن ها، خشک تر از آن که در حسرت دیدار تو

دریا گردد.

روزگار عجیبی است!

خارها، فرصت شکوفا شدن را از افاقی ها و اطلسی ها گرفته اند و ابرهای آسمان این شهر، آن قدر خسیس شده اند که دست های بارانی

خود را از زمین دریغ می کنند؛ با این همه، دست های مسیحیایی تو، آخرین بارقه امید است و تنهاترین بهانه برای ماندن و بارانی ترین

فصل شکفتن که اگر چنین نباشد، سبز بودن و سبز زیستن معنای خود را از دست می دهد.

دریغ از گریز لحظه ها و درد انتظار!

ص: 49

افسوس از قصور اعمال و دوری از تو، از عمر کوتاه، که باید عمری در انتظار بنشینیم و نینیمت!

آنان که به چشمان تو ایمان دارند

گویند که صاحب الزمانی ای دوست!

تنها امید سوسوی ستارگان، تویی که وامدار نسل شقایق هستی و از قبیله یاس های مظلوم و جانشین خَلَف خداوند در زمین.

تویی که روشنی از تو نور می گیرد و هزاران قلب، شوق تپش.

تورا باید ...

با دل خواست که در محدوده لغات نمی گنجی.

تورا باید...

با خون دیده خواست که دلت خون است.

تورا باید با التماس خواست،

تا بیایی و ببینی که چه بر سر پروانه های بی قرارت آمده است. [\(1\)](#)

ص: 50

## جهانبند خوبم!

عاشقی ام را استغفرالله

«ما ساکن عصر جمعه هاییم

تو منتظری که ما بیاییم

غربت چه حکایت غریبی است

آقا تو کجا و ما کجاییم»(1)

عصر جمعه است. من اما امروز شرمنده شدم چرا؟

دیروز تا حالا- با خواهرزاده ام بودم سرهنگی که مسؤول ایشان است خیلی خوش اخلاق است و ظاهرا هوایش را دارد. دیروز تا حالا هر چه می گوید گریزی هم می زند به این که جناب سرهنگ این طوری است و آن طوری. آری غرق کمالات ایشان شده است.

بیخس من رو!

آقای غریبم!

عمری ادعای پوک سربازی و لاف پوچ نوکری و غلامی ات را دارم. سرباز کسی است که حاضر است برای اربابش سرش را هم ببازد.

من ولی....

من ولی چه فضیلتی از شما برای دیگران گفته ام.

شما ورد زبانم نبوده اید! چه نق ها که نزدم به خاطر سر سوزن ایمانم به شما!

فرمودید:

ما از شما به خودتان مهربان تر هستیم!

فرمودید:

در تب شما تب می کنیم!

فرمودید:

بعد از هر دعای شما آمین می گوئیم!



فرمودید:

ما شما را به حال خودتان واگذار نکرده ایم!

ص: 51

---

1- . یحیی علوی فرد

و هوایتان را داریم

و

از یاد شما لحظه ای غفلت نمی ورزیم!

بیخس من را!

آقای خوبی ها!

من سرباز خوبی برای تو نیستم.

بله، هر چه تو خوبی من بدم!

دعایم کنید.

نگذارید با نافرمانی ام «اضافه خدمت اجباری» با حکم فراق و مهجوری از شما بخورم!

شما جناب سرهنگ، سرتیپ، سرلشکر، سپهبد و حتی ارتشبد هم نیستید

شما جهانبد هستید مولای غریبم

آقا!

یادم هست چند باری هم که جمکران آمدم غافل از تو شدم و مشغول عکس گرفتن از گنبد و بارگاهت شدم شاید به دلیل غفلتم است که به حضورت بار نیافتم.

به خاطر غزل های عاشقی ام که در فراق با فراغت خیال سروده ام استغفرالله.

من فارغ از تو ام و تو ذاکر من هستی که فرمودید:

إِنَّا غَيْرُ مُهْمَلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ، وَلَا نَاسِينَ لِدِكْرِكُمْ (1)

ص: 52

اگر....

اگر با شامه باورهامان بوی حضورت را احساس نمی کردیم،

اگر نام و القاب تو را در آئینه طنین سخنان محمد(صلی الله علیه و آله)، در کوه انتظار نمی دیدیم،

اگر در بیت الاحزان ناله های مادرت، پژواک کمک خواهی از تو را نشنیده بودیم،

اگر عطش زیارت تو را در ثانیه ثانیه چشمان امید ائمه اطهار (علیهم السلام) مشاهده نکرده بودیم،

و اگر....

قرآن شریف، خیر از پایان شاد و خوش شاهنامه هستی نداده بود،

اگر ما مأمور نشده بودیم که در توفان حرمان و گرداب هجران، در کشتی چند طبقه دعا، عمل نیک و انتظار بنشینیم و زخم فراق و سوز اشتیاق را با مرهم ندبه ها و گریه های خود التیام بخشیم.

و اگر...

عکس آمدنت را در تالار جان ها و عصاره زمان، با چشم خود نمی دیدیم،

باور کن که.....

در بلای دوری و جفای مهجوری، قالب امید تهی کرده بودیم و در بستر احتضار یأس خوابیده بودیم.

یقین بدان که گرگ یأس، با دندان تیز ناامیدی، قلب انتظارمان را دریده بود، لشکر غم و سپاه ستم، تک تک سنگرهای عقایدمان را فتح کرده بود، باد استعمار، با داس تهاجم فرهنگی اش، همه گل های ندبه ها و ریحان های خوشبوی ارزش های ما را چیده بود و درخت ایمان، از ترس تبر تیز تزویرها و تهدیدها چون بید به خود می لرزید.

آری!

تنها یاد تو و آرزوی دیدار تو می تواند به دادکشتی و امانده دل برسد و می رسد؛ کشتی ای که در غروب غربت ها و جمعه ها، لنگر حزن تا عمق یأس می اندازند و اکنون، به امید نجات از گرداب ناآرام هجران و امان از آتش و دود زمان، حرز «دعای غریق»<sup>(1)</sup>

را به گردن وردها و لب هایمان آویزان کرده ایم، و برای رسیدن به ساحل وصل تو، دست به تخته پاره توسل همامان در دریای پر تلاطم فراق زده ایم.

---

1- . یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک» دعای غریق است که در زمان غیبت بسیار توصیه شده بخوانیم.

آقا جان!

تا کی، منتظرانت، با قدح انتظار، معجون غصه و اشک بنوشند؟!

چقدر با نابسامانی هجران بسازند؟!

ای کاش مادر هستی، فراق را نمی زاد و گل زندگی، هیچ گاه خار جدائی نمی رویاند.

فریاد که چون شرح، فراق تو نویسم

فریاد برآید ز دل هرکه بخواند(1)

ص: 54

---

1- . ماهنامه اشارات، دی 1382، شماره 56

تمرین صبر در باشگاه ایمان و گذشت، عضله های باور و ماهیچه های روح را در مقابل رقیب خشم و غضب، مقوی می کند و شانس برنده شدن در مسابقه زندگی را به ما مژده می دهد؛ برنده ای که دسته گل عفو الهی به گردن تحملش آویخته می شود و جام قهرمانی غفران خدا، در آغوشش نهاده می شود، روی سکوی پیروزی و عزت دو سرای می ایستد و به افتخار همتش، پرچم آفرین ملائک برافراشته می شود.

پیامبر عزیز اسلام (صلی الله علیه و آله) می فرماید:

«برای رهرو جاده سخت ایمان، هیچ جرعه ای گواراتر از جرعه های خشم نیست»؛

جرعه ای که او فقط برای رضای خدا از جام بلاهای زندگی می نوشد.

پس خوشا به حال انسانی که...

در مغازه زندگی، کالای پست و زشت غضب را به انبار بردباری می فرستند و در عوض، گل های تبسم را در معرض دید مردم می گذارد!

خوشا به حال آنان که...

آب خشم خود که گاهی از چشمه بی تابی روح آنها می جوشد را با مشک صبرشان پر می کنند!

خوشا به حال آنهایی که...

دست دعا بر سر بی قرار غضب خود می کشند و گل های لبخند را از له شدن حفظ می کنند. در شفا خانه سجاده و سجده، بیمار ناصبور

تن را درمان می کنند و خورشید مهر و سلامتی را به پذیرایی روح خود دعوت می نمایند!

خوشا به حال افرادی که...

با عجله، در آتش سوزی غضب، آتش نشانی یاد خدا را با بی سیم توجه به قیامت، بر سر حریق دل می خوانند. آن هایی که شیر میدان

مردانگی اند و تنها تیر خشم خود را بر سینه دشمنان خدا شلیک می کنند و شمشیر تیر غضب خود را که از لبه آن، خون همه فتنه ها و

بدی ها می چکد، در غلاف زیبای چشم پوشی و کظم غیظ نهان می سازند.

میوه درخت ایمان خود را با سَم اعتماد به خدا، از آفت های شرّ و خون ریزی مصون می دارند.

خوشا به حال کسانی که در قرض الحسنه خدا، حساب تزکیه و تهذیب نفس باز می کنند و با سپردن امانت غیظ و نقد غضب خود، بی

منت قرعه کشی، از سود با ارزش آسایش و آرامش بهره مند می شوند.

آری!

رسول خدا فرمودند: اقیانوس جان ها سه گونه اند؛

ص: 55

اول اقیانوسی است که دیر، توفان خشم به سراغش می آید و زود، شعله های امواج غضبش می نشیند؛ دوم اقیانوسی است که تندباد خشم، زود زلف موجش را پریشان می سازد و زود شانه سکوت بر موهای آشفته خشمش می کشد.

و سوم اقیانوسی است که زود مدّ خشم آن قد علم می کند و دیر جذر آرامش بر جای می نشیند آگاه باشید که بهترین اقیانوس جان ها قسم اول (دیر جوش و زود خموش) و بدترین آن ها قسم سوم (زود خروش و دیر خموش) است. [\(1\)](#)

ص: 56



ای پرده رنگی بدن ها و نژادها! کنار برو.

ای حجاب لباس های فاخر و طبقاتی! بیفت.

ای دیوار حائل زبان و لهجه ها! فرو ریزید

ای مرز زمین ها و زمان ها! راه را باز کنید

ای فرزند حضرت آدم! به برادران و خواهران ایمانی خود پیوند

زیباترین گل های طواف را به گردن کعبه بینداز. قشنگ ترین غنچه های بوسه لمست را از گونه های حجرالاسود بردار.

عالی ترین معنی واژه پرستش را در فرهنگ حج و عبودیت معنی کن و با نزدیک ترین و قدیمی ترین دوست خود نجوا کن.

آری!

حج، گلی است که با ظهور آفتاب شریعت در دشت هستی، شکفت.

حج، بهترین توشه مسافران و سرزمین پر جاذبه تکامل است.

حج، کهربای عشق است که دل های شیدا را جذب زیارت خانه خدا می کند.

حج، بهار دید و بازدید بنی آدم است.

حج، سنگ بنایی است که مهندس شریعت، آن را برای تقویت خانه ایمان لازم می داند و غفلت از نصب آن، خطر ریزش دیوار ایمان و عزت مسلمانان را به همراه دارد و زلف پریشان امت های اسلامی، با بهار حج نسیم فرح بخش و وحدت بخش آن، شانه می گردد و کوه گناهان با خورشید مناسک آن آب می شود.

حج، پر قدرت ترین بمب ساعتی جهان است که به ساعت ذی الحجه و به وقت شرعی ماه قمری تنظیم گشته است؛ بمبی که صدای رعد لیبیک هایش، زهره بمب اتم را می ترکاند و با انفجار برائتش موج ستم ستیزی آن، دامن عالم را می گیرد و شعله های ویرانگر ترکش خود را بر پیکر تفرقه وارد می سازد. (1)

ص: 57

## بگو کیستی؟

این بانو کیست که

پاکی، از خورشید عفت او جلوه گرفته است و قداست، از کوثر عصمت او آب و تاب؟!

این بانو کیست که

کویر قم، به قدوم دعای او، به بهار نیایش و ستایش تبدیل شده است و کهکشان امامزادگان قم، در آسمان معنویت و منظومه عشق او اجرام طواف بر قامت ارادت خود بسته اند و ملایک، بال تبرک و توسل به ضریح آسمانی اش می کشند؟!

این بانو کیست که

هر تار و پود لباس مهرش، بوی رضا (علیه السلام) به مشام تأمل می رسد و صدف قم، به لؤلؤ وجود او، در حلقه شهرها به خود می بالد و می نازد؟!

این بانو کیست که

معلم و مربی خصوصی او، امام موسای کاظم (علیه السلام)، بر سطر سطر تکالیف الهی او آفرین می گوید و قلب اندیشه او را می گشاید و اسفند جان به یمن دانایی فرزندش، در آتش دعا دود می کند که: (جان پدر به فدای دُرَدانه خود)؟!

این بانو کیست که

جرعه جرعه زیارتنامه اش از سبوی عشق و ارادت برادرش امام رضا (علیه السلام) در بزم توسل به جام و جان مشتاقان کرامت او ریخته می شود؛ جرعه های معرفتی که هر قطره اش لکه های هوس و آلودگی و سوسه شیطان را از تن فطرت پاک می کند؟!

این بانو کیست که

جلوه های دوباره شکوه فاطمه (علیها السلام) و شرف زینب (علیها السلام) و زلال عصمت او نمایان است؟!

«عمه سادات سلام علیک

روح مناجات سلام علیک

عمه سادات بگو کیستی

فاطمه یا زینب ثانی ستی»

تو، «شفیعه محشری» که

شمیم بهشتی شفاعت، از شبکه های ضریحت مشام امید را می نوازد:

ص: 58

«یا فاطمه اِسْفَعی لَنَا فی الْجَنَّةِ فَإِنَّ لَکِ عِنْدَ اللَّهِ شَأْنَا مِنَ الشَّأْنِ».

و بوی قبر پنهان زهرا (علیها السلام) در لحظه لحظه آئینه های حرمت نمایان است؛ و کوچه باغ یادها، از تو بوی یاس کبود گرفته است.

پرتوی از تالو زهرا

گوهری پر بهاست معصومه

تو «کریمه اهل بیته» که

حاتم طائی، هر شب قصه های دست بخشنده اش را از نقره های تابش مهتاب می شنید و قطره کوچک جود خویش را در مقابل دریای کرم تو ناچیز می شمرد و امروز، ستاره ها از پشت پرده شب، دست گدایی به سوی گنج ضریحت می کشند و هر روز خورشید دانش الهی از فروغ روی ماه تو، از آسمان بلند فیضیه دست پرتوهایش را بر سر افکار جهانی می کشد.

تو «فاطمه معصومه ای» که

گل نجابت، عشق حیا و عفاف او را در مدرسه شرافت و طراوت، بر روی گلبرگ های غیرت خود تمرین می کند و صادق آل محمد (علیه السلام)، به خاطر طهارت روحش، مَهر حرم خود را بر سند عنایت، به قم زد.

آری! تو چراغ فروزان خدایی در شب تار دنیائی

«آیتی از خداست معصومه

لطف بی انتهاست معصومه»<sup>(1)</sup>

ص: 59

کجاست آلبوم خانوادگی ما؟!؟

کجاست تصاویر توصیه های پیامبر؟!؟

چه شد عکس های اجداد ما، در کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله)؟!؟

کو تصاویر اقیانوس همت مسلمانان در وقت هجرت، ساختن مسجد قبا و فتح مکه و...؟!؟

می خواهم...

می خواهم دریای توفانی که در عمق چشمان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، در آخرین لحظات عمرشان، موج نگرانی می زد را دوباره ببینم.

می خواهم ..

غبار غفلت را از آینه ثقلین پاک کنم.

میراث عزت‌مان را کدام گرگ استعمار می خواهد در شب تفرقه به تاراج ببرد؟

خدا نکند که دشمن، به ریشه هایمان بخندد!

خدا نکند که زلال برادری ما، از گل ولای تفرقه، کدورت نفرت بگیرد!

حیف نیست که ...

میوه شیرین وحدت، فاسد شود؟

حیف نیست که ....

قصاب تساهل، پیش روی همه، با ساتور جدایی اش تن اصول و باورهایمان را قیمة قیمة کند؟

حیف نیست که ...

پای وحدت را به ساحل امنیت نگذاریم و از شرّ گرداب نزاع ها آسوده نشویم و سبزه زار عزت اسلامی را با چشم عاقبت اندیشی خود

حس نکنیم؟

ذخیره حج و معدن جهاد کجا و فقر اعتماد و ترس از دزد اتحاد کجا؟

غزل های نبوی با قافیه وحدت کجا و تکرار تلخ و دوئیت کجا؟

پس ای دست های شیعه و سنی، به هم گره بخورید!

ای قلب ها، باهم بجوشید!

ای غریوهای استکبارشکن، بخروشید!

یا ایها المسلمون اتّحدوا

ص: 60

و تو ای آئینه بزرگ حج! خودت را، قامت امواج دشمن شکنت را، وحدت یکایک سلول های غیرت، در لباس بی ریایی احرامت را، شعار مشترک توحیدت را، شعور عرفانی و خلسه های عرفانت را، شکوه حرکت اقیانوس هروله هایت را و مشت گره کرده برائتت را به نمایش تفرقه اندیشان کوتاه بین بگذار.

آی زلال نماز جمعه ها و جماعت ها! عمق پیوند نمازگزارانت را و حرکات موزون رکوع و سجودشان را در نسیم طاعت نشان ده.

... و راستی چه دینی می تواند در مسابقه پرستش فردی و ستایش گروهی، به گرد اسلام برسد؟!!

چه دینی بدون عقد اخوت، حج، نماز جمعه و جماعت و...، از حمله غول تفرقه، جان سالم به در می برد؟!!

بیاییم...

بیاییم، به سلاح وحدت مجهز شویم که نعمت وحدت، نفس عیسوی را ماند که به کالبد بی رمق جامعه، نشاط پویایی می بخشد و چونان عصای موسوی است که مارهای تفرقه و سستی را می بلعد و نیرنگ فرعونیان را بی رنگ می سازد. (1)

ص: 61

ببار، تا مردم، گوشه ای از دریای لطف و ریزش رحمت خدا را حس کنند.

ببار تا بار دیگر، چشمان تفکرمان، سر از بی کرانه های لطف ایزدی درآورد.

ببار تا اندیشه هایمان برای لحظاتی مهمان تازگی گل ها و عمق طراوت تکرارت گردد.

ببار تا حوض تأملمان لبریز از شادابی اسرار آفرینش شود.

ببار و کریمانه خود را به دستان تقدیده دشت ها جاری ساز.

ببار تا کودک تصورمان بار دیگر زیر شبنم های نقره فامت به رقص آید و سرمست از موسیقی شُرشر ناودان هایت گردد.

خوش به حال چشمه ها و دشت ها

خوش به حال دانه ها و سبزه ها

خوش به حال غنچه های نیمه باز

خوش به حال دختر میخک که می خندد به ناز.

باران ....

باران، اشک جاری هستی است که از عمق حکمت می جوشد تا در مراسم احیاءاش، سبزه ها و گل ها را تا صبح قیامت، بیدار از تازگی و سرشار از نشاط نگه دارد.

باران، مراسم غبار رویی آسمان دل هاست که در دود و دم کارخانه های فراموشی، سیاهی خودخواهی گرفته اند.

باران، قاصدک های نویدبخش خرمی اند که به سراغ تک تک بوته ها می روند و آنها را به عروسی رویش دعوت می کنند.

باران، نوازش مهر خدا بر سر سبزه ها و تبسم رحمت الهی به سوی آه ها است.

باران، عصاره آه اقیانوس ها در تب و تاب خورشید است و زمزمه خوش رویش در گوش طبیعت.

باران، مسکرهاى تمام عیار بهار در کاسه امید کشاورزان است.

باران، قطره های خون زندگانی در کالبد هستی و بلندترین آبخار خلقت است که از گرده نرم آسمان، به دامان سخت زمین سرازیر می شود، اشک شوق ابرها در انتظار رسیدن سبزه هاست.



باران، اقیانوس پرنده ای است که با قطار ابرها، خود را به خانه التماس و دعای مردم رسانده است؛ پرنده ای که گاه از دامن ابرها بر دامنه کوه ها می نشیند و گاه، از شاخه رودها، تا عمق آسمان ابرها پر می گشاید.

ص: 62

تورا دوست داریم.

تورا با نغمه هایت،

ای آواز جاری طبیعت!

با ضرباهنگ فرودت برسیم برگ ها و شاخه ها، دستی بر تار اندیشه ها می کشی،

ای که با تو، گام های موج جویبارها، بلندتر می گردد!

تورا دوست داریم

ای رگبار مسلسل غیرت حق بر سر و سینه نامحرمان

و ای مرهم نوحه های نوح (علیه السلام) در بیابان خشکیده!

با آمدن تو بود که کشتی نجات بخش نوح، پَر در آورد،

ای مظهر رحمت الهی،

ای باران!<sup>(1)</sup>

ص: 63

## باغ قرب

«الهی ای روان تیره را نور

ز درگاہت مکن این خسته را دور

گرفتارم به بند بی نوایی

دل تاریک من را ده صفایی

الا ای مرهم این قلب مجروح

در رحمت برویم کن تو مفتوح»

بارالها!

به کالبد قلب و تن باورهایم، روح بندگی بدم و گل همیشه بهار فطرتم را به خورشید طاعتت طراوت بخش. راه خزان عصیان را به روی تازگی اش ببند و دستان آرزوهایم را لبریز از انفاق و ارفاق رضایت گردان.

بساط عیش مرا در میان باغ قرب و بهشت توجه ات بگستران.

خداوندا!

آسمان تفکرم را از ابرهای تیره تردید پاک ساز و پرده های شک و بدبینی را از مقابل پنجره تأمل ام کنار زن.

جاذبه گناه را با اسلحه مهر و مغناطیس محبت خود محو گردان و سرزمین سرشتم را از نور حقیقت جویی ات روشن گردان. می دانم گمان های باطل، آستن فتنه ها و فسادها است، که با طمع تلخ مہجوریت، مزه شیرین هدایت را از بین می برند و شاهد مناجات را به شرنگ هجران مبدل می سازند.

معبودا!

با کشتی نجات بخش طاعت و محبت، به داد این مسافر غریب دنیای توفانی برس و با ریسمان مهر خود، مرا از حلقوم امواج نافرمانی ات نجات بخش.

جرعه ای از آغوش گرم مناجات را به دل ناآرامم بچشان.

لطیفا!

تن فطرتم را در جویبار محبت و آبشار عشقت غرق کن و تصویر شیرینی مقام وصال را به کام افکار و اعمال نشان ده. به چرخ های تلاشم در جاده مستقیم، شتاب بخش.



هستی بخشا!

در معامله رفتار و گفتارم با تو، مرا از غش در نیت حفظ گردان و گام های حق پویی ام را سرشار از انرژی لطف گردان.

حبیب!

مرا در زمره نیکان درگاهت قرار ده و به صف با صفای شایستگان بارگاهت ملحق کن.

خوشا آنان که سودای تو دیرند

که سر پیوسته در پای تو دیرند

به دل دیرم تمنای کسانی

که اندر دل تمنای تو دیرند

ای مهربان!

به هر کاری توانائی، پس ای شایسته گرم! دست اجابت را بر سر نیاز بندگان خود کش.

به حق بهار سراسر سبز رحمت،

ای مهربانی که خزان نقصان، به خزانه بی کران مهربانی ات راه ندارد. (1)

ص: 65

## کشتی ایام در اقیانوس زندگی

کشتی ایام با حرکت در، اقیانوس زندگی سینه زمان را می شکافد و همچنان به پیش می رود. جذر و مد ناخوشی ها و خوشی ها گاه، و بیگاه، مهمان دل مسافران می شود و تکرار غروب و طلوع خورشید، ندای خاموش سالنامه و تقویم ها، وادارشان می کند که در آینه ایام، به تماشای گذر عمر خود بنشینند و با خود بگویند:

راستی کشتی ایام از کجا آمده؟

الآن کجا هستیم؟

و سرانجام ما چه خواهد شد؟

با وزش باد موافق خوشی ها، تنها عده کمی به دنبال پاسخ می روند، ولی هنگامی که گرداب هائل سرگردانی، فکر را در خود می چرخاند، موقعی که عقاب تیز پنجه اجل، کبوتران شادی ها را شکار می کند، وقتی که فرشته سفید لبخند، جای خود را به دیو سیاه دلهره می دهد، و زمانی که غول بی هویتی و یکنواختی بر سرنوشت انسان سایه می افکند، مسافران را دو گروه متفاوت می یابی:

آن هایی که...

از گنج باور و معنا، محروم اند و رنگ سبز آرامش را نمی بینند.

و اینهایی که...

با عینک زیبا بین توکل، زینب وار، حتی در توفان پر بلای کربلا جز زیبایی، چیزی نمی بینند (ما رأیتُ الا جمیلاً). در امواج زندگی، جلیقه نجات «توسل و تلاش» را به تن کرده اند.

آن هایی که...

دچار گرداب های تشویش و پوچی شده اند و ابر سیاه رنج ها را پایان همه لذت ها می دانند.

و اینهایی که...

دست دل در دست کشتیان ثقلین (قرآن و عترت) نهاده اند و برای عمری، آرامش و امنیت را مهمان دل خود کرده اند و پرچم غرورانگیز «حسین، کشتی نجات است و چراغ هدایت» را بر فراز کشتی ایام به اهتزاز در آورده اند

انسان به طور فطری خداجو، خداپرست و حقیقت جو است، ارضای این نیازهای عالی است که به او آرامش می دهد و انحراف در ارضای آن ها سبب تنیدگی مضاعف و بی قراری روحی روانی اش می شود. ادیان به ویژه دین کامل خاتم (صلی الله علیه و آله) آمده اند تا انسان تشنه حق را از زلال چشمه سار عرش سیراب کنند. اسلام به دلیل جامعیتش برای همه شئون زندگی (فردی و اجتماعی) و تمام سطوح شخصیت برنامه دارد، طرح تکاملی اسلام، برخلاف مکاتب فلسفی، غیر دینی، برای سه ضلع مثلث جسم، ذهن و روح برنامه سازنده دارد.



ترس از محرومیت بشر از برنامه و هدف زندگی انبیاء، عرفا و اندیشمندان الهی و غیرالهی را بر آن داشته که در چارچوب رسالت خود آدمی را به خود آورند و از دره پوچی نجاتش دهند و غسل معنا، در کام زندگی‌ش بریزند، به همین دلیل است که قرآن اندیشه انسان را خطاب قرار می‌دهد:

(أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ: آیا گماهی کنید که بی هدف خلق شده‌اید و به سوی ما باز نمی‌گردید). (1)

و حضرت علی (علیه السلام) می‌فرماید: رَجِمَ اللَّهُ امْرَأَةً عَرَفَ مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ: رحمت خدا بر کسی که بداند که از کجا آمده؟ در کجا بسر می‌برد؟ و به کجا رهسپار خواهد شد؟

و هم او می‌گوید: إِنْ لَمْ تَعْلَمْ مِنْ أَيْنَ جِئْتَ لَا تَعْلَمْ إِلَى أَيْنَ تَذْهَبُ. اگر ندانی که از کجا آمده‌ای، نخواهی دانست به کجا خواهی رفت.

و مولوی از «غربت و جودی» خود در این منزل ویران می‌نالد:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

و سعدی فغان از گذران عمر می‌کند: ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریایی و همو می‌گوید: خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل

خواجه عبدالله انصاری می‌گوید:

الاهی روزگاری تو را می‌جستم و خود را می‌یافتم. اکنون خود را می‌جویم و تو را می‌یابم

و شمس تبریزی می‌گوید:

«در بند آن باش که

من کیم؟

و چه جوهرم؟

و به چه آمدم و به کجا می‌روم؟

و اصل من از کجاست؟

و این ساعت در چه ام؟

و روی به چه دارم؟»



دنياگراهايي كه خواسته اند بدون قطب نماي وحى، مسير حيات را به آدمي نشان دهند خود و ديگران را به بيراهه ها مي برند و خواهند برد  
كه گفته اند:

«هركس جغد راهنمايش باشد راهبريش به سوي خرابه ها است.»

و لسان الغيب عارف، به سالكان راه حق هشدار مي دهد تا بي خضر، راه نپيمايند:

قطع اين مرحله بي همري خضر مكن

ظلمات است بترس از خطر گمرايي

و نيز هم او سروده:

ص: 67

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود

از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت

ابن سینا می گوید:

ای کاش بدانمی که من کیستمی

سرگشته به عالم ز پی چیستمی

گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی

ورنه به هزار دیده بگریستمی

الکسیس کارل لب به شکایت از نظام آموزشی و تربیتی معاصر می گشاید و می گوید نباید به یافتن پاسخ سؤالات اساسی از سرچشمه وحی، بی اعتنا باشیم وی معتقد است که دانستن سرنوشت، از نقشه آلاسکا و ساختمان مرکز هسته ای اتم مهم تر است. و پارگامنت، فرانکل، آلپورت و... تمرین در باشگاه «معنایابی» را برای قوی شدن عضلات شخصیت و آرامش لازم می دانند و بسیاری از پوچگرایان بی خدا، «معنادهی» به زندگی را «نمک زندگی» به حساب می آورند.

بنابراین برای رفع «عطش وجودی»، نجات از گرداب هائل پوچی و امان از آسیب های بی شمار (جسمی، ذهنی و روحی) بی معنایی زندگی، ناچاریم که از چشمه فیض الاهی؛ قرآن و حدیث کمک بگیریم تا دیوار زندگی خود را با «شاغول هدفمندی» اش بالا ببریم و مسیر لغزنده راستی را با عصا احتیاط و تدبیر طی کنیم. (1)

ص: 68

---

1- . محمدحسین قدیری، تهیه و ساخت آزمون هدف در زندگی با تکیه بر اسلام، ص 12.

آه از جور شما! داد از بیداد شما انسان ها!

ای کاش مثل قلب برخی از انسان ها بودم و نمی شکستم. کاش روی روزگار را نمی دیدم؛ باور کنید نه سیاهی «حجرالاسود» به سیاهی قلب برخی از شما آدمیان است و نه سختی ما به بی رحمی برخی از قلب هایتان.

ما عزیزیم که طوفگه فرشتگان و آدمیان گشتیم و سمبلی از عنایت و توجه حضرت حق. ما با مقاومت و صبر بها و مقام می یابیم.

یکی از اجدادمان در خاطراتش نوشته بود موعظه و اشارات حضرت موسی(علیه السلام) در دل، به اصطلاح شما، سفت و سخت ما اثر کرد: اضرب بعصاک الحجر فانجرت منه اثنتا عشر عینا.

ولی دل و قلب بنی اسرائیل را تکانی هم نداد. کاری با او کردند که ده ها بار، خدا، قصه پر غصه او و ناله هایش را در قرآن شریف متذکر شده است.

شما صاحبان عقل و فهم!

من بی چاره را به پای پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) زدید و پیشانی فرزند زهرا(علیها السلام) را با من به اصطلاح خودتان بی زبان مجروح کردید و...؛ دلم گرفته از جور زمانه، دیشب که در خود فرورفته بودم؛ با خود گفتم: ای کاش اساتید ادب، در تدریس «تشبیه» نمی گفتند: «قلب یزید مثل سنگ سخت بود» کاش شاعر نکته سنج مرا در ابیات خویش «صخره صماء» نمی نامید.

به خدا ما هم قلب داریم و شکستنی هستیم ما هم حرف می زنیم مگر ما نبودیم که در دستان حضرت رسول(صلی الله علیه و آله) تسبیح خداوند رحمان گفتیم:

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم

با شما نامحرمان ما خاموشیم

آری، محرمان صدای ما را هم می شنوند و از این رو دوست داریم در آغوش گرم انگشتر خوبان منزل گزینیم و بلا گردانمان گردیم.

فقط به این جهت سنگ مزار شدیم تا شما را در این دریای طوفانی چون فانوسی به ساحل هدایت رهنمون گردیم و مسیر تاریک و پر خطرتان را یادآور شویم. سنگ شدن را به این جهت پسندیدیم تا شیشه غمتان را بر سر خود بشکنیم چون:

گر نکوبی شیشه غم را به سنگ

هفت رنگش می شود هفتاد رنگ

اما شما، ای نامحرمان!

در خرابه های باستانی تک و تنها در سرما و گرما ایام را گذرانیدیم تا سرگذشت رو سیاهان تاریخ را برایتان حکایت کنیم؛ اما حالا چی؟ پس از این همه انتظار، باید شاهد اشک مظلومان و محرومان باشیم.

به راستی مبارزه سنگ و تانک، دست خالی و تفنگ و... چه نازیاست؛ پس بوسه هایمان نثار دستانتان باد، ای مظلومان و ای فلسطینیان!

ای کاش منفجر می شدیم و خانه ظلم را ویران می کردیم؛

کاش آتشفشان غیرتمان به جوش می آمد و دشمنان خدا را با گدازه های ظلم ستیزمان، می سوزانیدیم.

شما ای ظالمان!

بدانید که ما از شما نفرت دیرینه داریم؛ ما بودیم که شیاطین رجیم را در آسمان ها رسوا کردیم و در جمرات زمین مفتضح.

دی شب که حالی و خلسه ای داشتم و در اشک خود غوطه ور بودم، این جملات را ترنم می کردم:

چرا به من؟

به من بی گناه!

به من ساکت و آرام و بی آزار، سنگ و سخت... می گویند؟

به خدا قسم آن قدرها هم ما سنگ ها سخت و نشکن نیستیم؛ هر آه مظلومی، هر ناله پدر و مادر شهیدی، هر غصه گلوگیر و اشک یتیمی، دل ما را می سوزاند و قلب مان را را زیر و رو می کند.

ای خدای خوب من!

شاید....

آری، شاید ما هم مثل خیلی ها مرتکب جرم و جنایت و بی رحمی شده ایم؟

شاید، پای لنگ بیچاره ای را مجروح کرده ایم و یا شیشه مظلومی را شکسته ایم که دیگر حنای دعاهاى ندبه مان رنگ خود را باخته؛

اما ای حکیم!

من را به جهنم نیز ببری حرفی نیست؛ ولی مرا سنگ آسیابی که قرار است ابره ها، فرعون ها و شارون ها و... را با دندان های آسیابش خرد و خمیر کنی.

ای خدای کعبه!

و ای رب البیت!

طیراً اباییل خودت را بفرست و ما را هم مثل حجاره من سجیل بر سر ابرهه های شهوات و آمال، بیار

آمین. (1)

ص: 70

---

1- . محمدحسین قدیری، نشریه دانش پژوه، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی. 1380.

حسین(علیه السلام) چراغ هدایت است تا ما در هر زمان آمپر بصیرت‌مان دقیق کار کند و در هر مکان نادانسته در لشکر باطل کربلایی برپا نکنیم.

امروز...

در اداره ای عمر سعد از نوکر رجوع هایش (نه ارباب رجوع) رشوه های کلان می گرفت، در سازمانی ابن زیاد توافق نامه رانت خوری با یزید امضا می کرد.

در دادگاهی شمر از جانی حق السکوت و در بیمارستان اطفال، حرمه از پدری پول زیر میزی می گرفت و سنان در روزنامه با قلمش خیمه های عفاف آتش می زد.

و امشب ....

در «حسینه نظاهر» در «شهر نفاق» با دو چشم خود دیدم که «عمر سعد»، مرثیه غنایی می خواند، زمانی اشک می ریخت و گاهی پایکوبی می کرد، «شمر و سربازانش» زیر پرچم امام حسین سینه می زدند، «ابن زیاد» کنار نیزه ای که دست قلم شده عباس بر فرازش بود، قرآن می خواند، یزید با جام شکسته شراب بر سر خود و کودک خردسالش قمه می زدند و «سنان» هنگام شنیدن به آتش کشیده شدن خیمه های امام حسین(علیه السلام) و اضطراب زینب(علیها السلام) برای حجابش اشک تمساح می ریخت. [\(1\)](#)

ص: 71

افسوس که فرصت های خود را غنیمت نشمردیم و ایام «صرف (1)» لهُو و لعب بگذشت. با مطالعه و رجوع به «شرح امثله (2)» های عرفانی به هیچ «نحو» (3) «هدایتی» (4) نیافتیم؛ چرا که با دانستن و باور، هدایت حاصل گردد نه با خواندن (فُولُوا أَسَدَ لَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلُ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ) (5)

آری طرحی دوباره باید در اندازیم و از «حاشیه» (6) روی اجتناب کنیم. «توضیح مسائل» (7) مبهم و «عوامل» (8) تتأفل الی الارضمان را باید از اساتید و سالکان طریق جو یا شویم.

که سالک بی خبر نبود زه راه و رسم منزل ها

و از «تجزیه» (9) و تحلیل و «تفسیر» (10) و «ارشادهای مفید» (11) و سازنده آنها مدد بگیریم.

«ترکیب» (12) عناصر «احکام» (13)، «اخلاق» (14) و مباحث قرآنی و آشنایی با «سیره پیشوایان» (15) چراغ هدایتی می سازد که انوار آن شکافنده ظلمت جهل بشر خواهد بود.

پس ای دوست!

بیا تا بحث دوباره ای را آغاز کنیم.

بیا تا «ادبیات فارسی» (16) را از الف «اول العلم معرفه الجبار» تا یای «آخر العلم تفویض الامر الیه» (17) به شکل «جامع» (18) مجددا «مباحثه» (19) کنیم و تأمل مختصری روی تک تک حروف آن داشته باشیم.

ای عزیز!

بیا تا نشأی «اعرابی بودن» (20) کوچ کنیم و با «فهم عمیقی» (21) از آینده، از بیابان های موات و بایر شک و تردید به شهر با صفا و دیدنی «مدینه العلم» (22) سفر کنیم.

\*\*\*

بیا تا از شهر سنتی «مدینه المعاجز» (23) بازدید کنیم و چند شبی در «بوستان» (24) و کوچه باغ هایش بیتوته کنیم و از «گلستان» (25) های آن گل مست کننده محمدی به ارمغان آوریم.

ای صمیمی!

ص: 72

- 3-3 . علم نحو؛
- 4-4 . کتاب هدایه در زمینه نحو؛
- 5-5 . حجرات /14.
- 6-5 . حاشیه ملا عبدالله در زمینه منطق؛
- 7-6 . توضیح المسائل مراجع؛
- 8-7 . عوامل ملا محسن در زمینه نحو؛
- 9-8 . علم تجزیه کلمات عرب؛
- 10-9 . علم تفسیر قرآن؛
- 11-10 . تاریخ ائمه؛
- 12-11 . علم ترکیب؛
- 13-12 . احکام شرعی؛
- 14-13 . علم اخلاق؛
- 15-14 . کتاب تاریخی؛
- 16-15 . کتاب ادبیات فارسی؛
- 17-16 . اشاره به حدیث اول کتاب جامع المقدمات؛
- 18-17 . کتاب جامع المقدمات در زمینه صرف و نحو؛
- 19-18 . شیوه تحصیلی و سنتی مباحثه که در حوزه متداول است؛
- 20-19 . اشاره به حدیث تفقهوا ولا تکتونوا اعراباً؛
- 21-20 . معنی لغوی فقه؛
- 22-21 . اشاره به حدیث نبوی انا مدینه العلم و علی بابها؛
- 23-22 . کتابی که معجزه های پیامبر اسلام در آن ثبت شده است؛
- 24-23 . گلستان سعدی که در حوزه خواننده می شد؛
- 25-24 . بوستان سعدی که در حوزه خواننده می شد؛



بیا تا با توافق خود مایه «بهجت و سرور و مرضی» (1) ولی عضو fباشیم. با الهام از فرهنگ غنی خودمان از فرهنگ غرب، «مغنی» (2) و از تهاجم فرهنگی شان در امان باشیم.

ای حبیب!

بیا تا زبان، «منطق» و عمل خود را «مطهر» (3) سازیم. مردم را به همایش بزرگ توحید با نامه دعوت عملی کنیم که فرمودند: «كُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ» و پایه ها و «اصول عقاید امامیه» (4) را که «مصباح» (5) هدایت است به بشر هدیه کنیم.

\*\*\*

بیا در کلاس فنون «حکمت و موعظه های خوب و جدل های زیبا» (6) شرکت کنیم و بر دشمنان خود با این شیوه های «منطقی ظفر» (7) یابیم.

ای شفیق!

بیا تا برای رهایی از قیل و قال های بی حاصل سیاسی و غیر سیاسی چند «سفر» (8) ی به «منظومه» (9) های عشق برویم و از روشنایی و «لمعات» (10) این منظومه ها، راه مان را بیابیم.

بیا تا

بیا تا بزرگترین فروشگاه زنجیره ای دنیا را تأسیس کنیم و دنیا را محل تجارت و «متجر» (11) خود قرار دهیم که امام علی درباره دنیا فرمود: مَتَجِرٌ اَوْلِيَاءُ اللّٰهِ؛ دنیا محل تجارت معنوی اولیاء خداست.

بیا تا از اموال و «مکاسب» (12) دینی و اخروی حلال خود در «تحجیر» (13) قلوب مستعد استفاده کنیم و با «رجال» (14) با «کفایت» (15) دین همنا شویم و با «درایت» (16) و کیاست کامل حرف دین و «فلسفه احکام» (17) و «علل شرایع» (18) را به تمامی «ملل و نحل» (19) دنیا صادر کنیم و آرامش و صفا و یکرنگی را به بشر به اصطلاح متمدن و سرگردان در گرداب های انانیت ها و غرور و جنایت هدیه کنیم.

بیا ...

بیا تا با اجرای «حدود» (20) و تعیین ثغور الهی مدینه آرمانی و جامعه مدنی حقیقی را «سطح» (21) وجود و «عالم خارج» (22) بنا سازیم و زمینه را برای طلوع عشق حقیقی مهیا کنیم.

ای صدیق!

بیا... بیا دست به دست هم دهیم و تفرج کنان از «ابتدای تا انتهای باغ حکمت» (23) قدم بزنیم و یادی از گذشته و «ابتدای معارفه» (24) و خود کنیم و نامه ها و «رسائل» (25) روزگار آشنایی را ورق بزنیم.

- 
- 1-25. . اشاره به کتاب البهجه المرضيه در زمينه علم نحو. شرح اشعار الفيه ابن مالک؛
- 2-26. . اشاره به کتاب مغنی البیب و مغنی الادیب در زمينه علم نحو؛
- 3-27. . کتاب آشنایی با منطق اثر استاد شهید مطهری؛
- 4-28. . اشاره به کتب عقاید و کلامی؛
- 5-29. . عقاید آیت الله مصباح یزدی؛
- 6-30. . اشاره به آیه شریفه: ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن؛
- 7-31. . کتاب منطق مظفر؛
- 8-32. . کتاب اسفار اربعه و حکمت متعالیه ملاصدرا؛
- 9-33. . کتاب منظومه ملاهادی سبزواری؛
- 10-34. . کتاب لمعه : کتاب فقهی نیم استدلالی؛
- 11-35. . کتاب لمعه : کتاب فقهی نیم استدلالی؛
- 12-36. . کتاب فقهی متاجر؛
- 13-37. . کتاب فقهی مکاسب؛
- 14-38. . اصطلاحی فقهی؛
- 15-39. . علمی آشنایی با راویان حدیث؛
- 16-40. . کتاب اصول فقه؛
- 17-41. . علم فهم احادیث؛
- 18-42. . کتاب علل الشرایع؛
- 19-43. . کتاب ملل و نحل؛
- 20-44. . اصطلاحی فقیه؛
- 21-45. . دروس سطح حوزه: از سال هفتم تا دهم؛
- 22-46. . درس خارج حوزه: سال دهم به بعد؛
- 23-47. . کتاب بدایه الحکمه و کتاب نهایه الحکمه دو اثر علامه طباطبایی در زمينه فلسفه. به زبان عربی؛
- 24-48. . کتاب بدایه المعارف در زمينه اعتقادات به زبان عربی؛
- 25-49. . کتاب رسائل اثر شیخ انصاری در زمينه اصول فقه ؛ به نقل از محمد حسین قدیری، گاهنامه دانش پژوه، سال اول، پیش شماره دوم، تیرماه 1380، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.

ای دوست!

بیا به خاطر خدا هم که شده، فکری به حال آزادی، این کموتر سفید و قشنگ کنیم و از کرکس صفتان نجاتش بخشیم.

ص: 74

خدایا!

کمکم کن،

پیمانی را که در طوفان باتو بستم

در آرامش فراموش نکنم.

ص: 75

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

